

گلزار

۱۸

ماهنامه فرهنگی
سیاسی - اجتماعی
شهریور ماه ۱۳۸۱
۳۰۰ تومان

با آثاری از علی اشرف درویشیان

م. آزاد عمران صلاحی

دکتر محمد حسن نیک گوهر احمد آسوده

مهتاب نجومی و گریس پالی ...

دانستان کوتاه در گفتگویی با امیر حسن چهل تن
زندگی به حساب نسلهای آینده
بحثی در توسعه انسانی



یادمان صمد بهرنگی



به یاد آن صدای زخمی

فَالْجِيَاب

معدنیاب



GARRETT

METAL DETECTORS

آسیا جویندگان شرکت



۰۹۱۱ - ۲۱۴۴۴۹۵

۰۹۱۱ - ۲۳۰۷۷۱۲

۰۹۱۱ - ۲۲۴۷۴۹۲

جهت دریافت کاتالوگ رایگان با ما تماس بگیرید.

۰۲۱ - ۷۳۷۷۸۸۵

۰۲۱ - ۷۳۷۷۸۹۳

۰۲۱ - ۷۳۷۷۲۸۲

۰۲۱ - ۷۳۶۸۰۶۶

شرکت جویندگان آسیا



JOYANDEGAN ASIA CO.
METAL DETECTOR



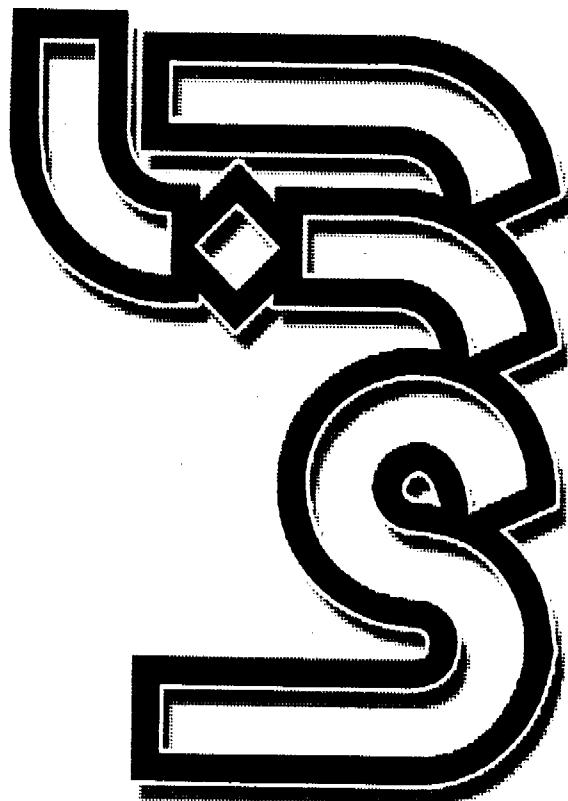
تهران



پائین تر از میدان قنات گوثر تهرانپارس - چذب باشگاه شقاقی - خیابان آقامزارگی - پلاک ۱۱۴

جزیره کیش - بازار مرجان - غرفه B-17.1

بنام پروردگار



در صفحات دیگر می خوانید

| | |
|-----------------------------------|----|
| چراغ رابطه..... | ۴ |
| زندگی به حساب نسلهای اینده..... | ۶ |
| رسانه ها و تاثیر تبلیغات..... | ۱۰ |
| صدای همیشه زخمی فرهاد..... | ۱۱ |
| الکساندر دوما و شاملو..... | ۱۲ |
| گفتگو با امیر حسن چهل تن..... | ۱۴ |
| گابریل گارسیا مارکز..... | ۲۰ |
| یادمان صمد بهرنگی..... | ۲۱ |
| صمد بهرنگی از نگاه برادر..... | ۲۲ |
| صمد قصه گوی دردهای بشری..... | ۲۹ |
| صمد و سیلوو استاین..... | ۳۲ |
| شاملو برتر از نام اوران جهان..... | ۳۶ |
| شعر..... | ۳۸ |
| حرفهایی با پدرم / گریس بالی..... | ۴۰ |
| سیگار..... | ۴۲ |
| از سروانتس تا لورکا..... | ۴۵ |
| روبرتو چولی..... | ۴۸ |
| گفتگو با مهتاب نجومی..... | ۴۹ |
| رویداد..... | ۵۲ |
| از متون کهن..... | ۵۹ |
| فرهنگ عمومی..... | ۶۰ |
| پل رابطه..... | ۶۳ |

اینده

گفتگو

دانستار

تاتر

رویداد

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی

شماره هیجدهم - شهریور و مهر ۸۱

مدیر مسئول و صاحب امتیاز: ندا عبدال

سردیر: هوشنگ هوشیار

بخشن اجتماعی: غلام رضا خواجه پور

طرافقی جلد و صفحه اولی: محمد رضا محیط تن

لیتو گرافی جلد: هما ۶۲۰۷۷۳۹

چاپ متن و صحافی: نشرخواه چاپ تهران ۶۲۶۳۱۷۸

چاپ جلد: چلب راد ۷۲۱۲۹۸۲

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۹۳۹۵ - ۱۶۸۳

تلفaks: ۰۹۰۵۷۳

پست الکترونیک: AZAMA_m_2002@YAHOO.COM

◆ در صورت درخواست از نویسنده مطالب و عدم

استفاده آنها در آن مطالب بازگردانده می شود.

◆ در آنما ویرایش و کوتاه کردن مطالب با کسب

اجزء از نویسنده مطالب انجام می شود.

◆ عقلاید نویسنده مطالب لزوماً عقاید آنها نیست

◆ نقل مطالب آنما با ذکر مأخذ باعث سپاس خواهد

بود

AZMA

حکایتی همچنان ناتمام

داستان هایی که داستان نیست

گفتگو با امیر حسن چهل تن



داستان نویسی، موضوع گفتگوی است
با امیر حسن چهل تن نویسنده رمان‌های
روضه قاسم، بانوی ناتمام و مجموعه‌ای از
داستان‌های کوتاه در این گفتگو حرف‌هایی
در مورد نقد، داستان نویسی و... به میان
آمده است.

همکاران این شماره

دکتر رضا کاشفی

اسدالله امرابی

غلامرضا خواجه پور

سهیل زمانی

احمد اسوده

با اثاراتی از:

علی اشرف درویشیان

عمران صلاحی

م-ازاد

محاج نجومی

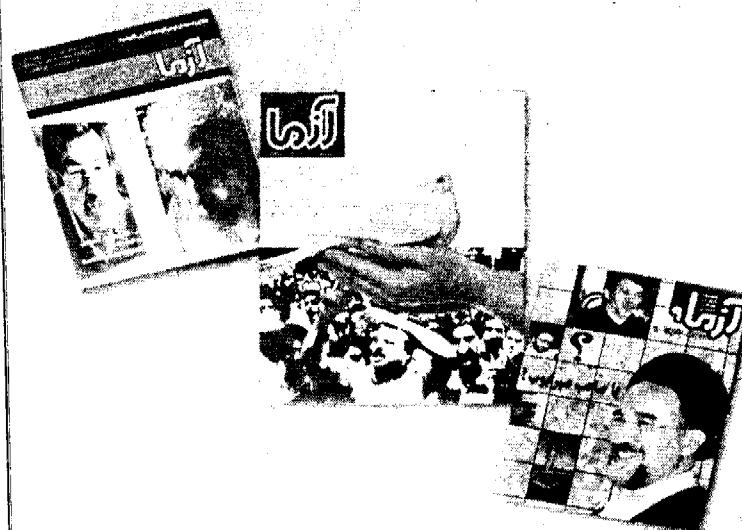
مریم خرسند جلالی

کریان باقرن

ع-شریقی

زری-نعمی

روح فریب آزمایش برای شعر و قصه جوان



در نخستین شماره‌های آزمایش کردیم برای قدردانی از تلاش جوانانی
که در عرصه شعر و قصه می‌کنند، از میان شعرها و داستان‌هایی که به دفتر
مجله می‌رسد در هر شماره یک شعر و یک قصه برتر را انتخاب می‌کنیم و در پایان
سال «که در آغاز پایان سال ۸۰ منظورمان بود» از میان این برگزیدگان با نظر داوران
صاحب صلاحیت برترین‌ها را انتخاب خواهیم کرد و هدایایی به آنها تقاضی می‌کنیم.
به دلایلی اما این کار عملی نشد و به تعویق افتاد و از جمله این دلایل عدم انتشار
آزمایش طور مرتب و ماهیانه بود که علت آن، هم مشکلات مالی بود و هم برخی مسائل
دیگر که کفتن اش مجالی دیگری طلب و فضایی دیگر.

به هر حال پس از این وقفه و تأخیر تلاش کردیم تازمینه را برای ادامه این کار
فرام سازیم و بنابراین از شماره آینده آزمایش می‌کنیم تا بین شعرها و قصه‌هایی که به دفتر
مجله می‌رسد برترین آن‌ها را انتخاب و در مجله چاپ می‌کنیم و در اسفند ماه از بین
شعرها و قصه‌های چاپ شده، شعر و قصه برتر سال را انتخاب خواهیم کرد.

همچنین این که از بین اثاری که تاکنون به دفتر مجله رسیده است نیز برترین‌ها
را انتخاب می‌کنیم تا برای گزینش نهایی مورد بررسی قرار گیرد و در این مورد در
شماره بعدی آزمات‌پذیحات بیشتری خواهیم داد.

در اینجا فقط ذکر این نکته را ضروری می‌دانیم که هدف از این کار تشویق
جوانان اهل شعر و قصه است و به هیچ وجه مدعی این نیستیم که بهترین‌ها فقط در
میان اثاری است که به دفتر آزمایش می‌رسد. چه بسا اثاری که ما نمی‌بینیم و
نمی‌خواهیم و آثاری در حد شاهکار باشند و در خور همه گونه تحسین البته این امید
را در خودمان زنده می‌داریم که این فرصت و شانس را بیابیم که آثار همه جوانان
اهل قلم را بخوانیم و گزینش نهایی را از بین اثار تمامی آن‌ها انتخاب کنیم.

ضمناً اگر شعر و قصه را برای شرکت در این گزینش می‌فرستید یک قطعه عکس و
مشخصات کامل خود را همراه با نشانی دقیق برایمان ارسال کنید.

باسپاس بسیار

دویستمین سال تولد الکساندر دوما و سومین سالگرد شاملو

برپایی مراسم متعدد برای بزرگداشت الکساندر دوما به مناسبت دویستمین سال تولد او در جهان و تقارن تقریبی این مراسم با سومین سالگرد احمد شاملو و آن‌چه که در ایران برای گرامیداشت یاد او در سومین سال نبودنش انجام شد. انگیزه نوشتن یادداشتی شده در این شماره می‌خوانید.



گریس پالی

نکته‌هایی درباره
داستان نویسی



در بخش داستان‌های خارجی این شماره اثری از گریس پالی نویسنده معروف آمریکایی با ترجمه اسدالله امرابی که داستان‌های دیگری از این نویسنده را به فارسی برگردانده چاپ شده است با عنوان «حروف هایی با پدرم» ایز داستان در واقع، داستانی است درباره داستان نویسی....

مهتاب نجومی و حرف‌هایی درباره خانه برناردو آلبای

اجرای نمایش خانه برناردو آلبای به کارگردانی روبرتو چولی کارگردان آلمانی و استقبالی که از لجرای این نمایش در خارج از ایران شد و نیز اقبال تماشاگران نسبت به اجرای این نمایش در سالان اصلی تauer شیر انگیزه گفتگویی بود با مهتاب نجومی بازیگر نقش برناردادر این نمایش.



صدمد، سیمای یک

نویسنده

صدمد بهرنگی، بیش از آن‌چه به عنوان یک نویسنده کتاب‌های کودکان و پژوهشکر برای نسل هم زمان با خودش و نسل‌های بعداز آن شناخته شده باشد به عنوان مبارزی که با سلاح قلم به جنگ جهل و فقر و دیکتاتوری برخاسته بود شناخته شدو ترسیم تصویریک چریک از صدمد باعث شده جلیگاه او به عنوان یک نویسنده به درستی شناخته نشود.

سالمرگ او در شهریور ماه بهانه‌ای است تادر این شماره آزمای صفحاتی را برای بازشناخت او به عنوان یک نویسنده اختصاص بدهیم.



چو اغ را بطه خاموش است

که یادداشت سودبیر

سرانجام اگر پاسخ همه پرسش‌ها چیزی بود که مورد تائید نموده اگر نه در سطح جهانی، دست کم در سطح منطقه به خوبی دیده شوند و مردم آن هارادر حدی که باید جدی بگیرند. اما شرایط فرهنگی و اقتصادی کشورهای جهان سوم معمولاً به کونه‌ای است که مردم دغدغه‌های مهمتری از توجه به روشنگران و

متاعسفانه این شیوه مرضیه، خاص پیش‌کسوتان و مرشیدهاییست که نوجوه‌های هریک از این مخالف هم، بانگاه به دست مراد خود آن کونه «غربیله» می‌کنند که مقام اعظم «غربیله» را می‌گرداند.

و چنین است اوضاع که باید لز حضور این عزیزان اجازه بخواهم و با کمال تواضع و فروتنی به محضر مبارکشان عارض شوم که،

خانم‌ها! آقایان، بد جوزی دارید سرنا را از سرگشادش می‌زید و باید محترمانه تربکویم که کنایان برج عاج نشینی و تفرعن و مغل‌بازی‌های خنثه‌سنجوری فضای اطراف شمارا اکننه است، آن قدر که کمتر محتاطی نفس کشیدن در این هوای متفرق عن انتف می‌آورد.

و یا کمال تلاطفت آن چه که در این هوای آکوده کف به لب تو زده و پریزد زبان در آستانه مرگ است، همان چیزی است که نشاخود را متولی و مدعاً آن می‌داند، ادبیات، شعرو و قصه.

برستی ای اسما می‌دانید مخاطب یعنی چه؟ و آن چه که به عنوان بحران مخاطب از آن می‌نالید چه معنایی دارد؟

لیا شما می‌دانید در یک کشور هفتاد میلیونی که دست کم نیمی از جمعیت این سواد خواندن و نوشتن دارد و شمار دانشجویان و محصلین دیرستانی اش، چیزی خود هفت هشت میلیون نفر است تیرولاو سه هزار تایی کتاب معناشیز چیست؟ «افتضاح»! و چیزی برتراند ای!

وقتی که از آن نویسنده برند نوبل ادبی پرسیده‌اند مورد تیراز ۲۰۰ میلیونی کتابش فقط در تیریقاً چه نظری ندارد، ایشان درجودت «افتضاح»!

و حالا باید بین این چه که اون را افتضاح می‌خوند و مصالحتی که عالی این سایه ای را پریزد هستیم لاصمه چه قدر است؟

اگر بر ایند که اینها اهل عاده بیست و میزدین بیرون ای این جنلی دانند و مخاطب زیاده‌شانه می‌باشند بودند سطح لز است حواله‌تان می‌دشم فقط باید تبرئه، بکویی، بتوئنه ساراماکو، برندیه جایزه نوبل. که چنین مقدمه‌اند در ایران همین حالا جلو چشم من است و نمی‌دانم که بعد از این، چند چاپ دیگر داشته است و هر چاپ دست کم ده هزار نسخه و این کتاب را همان‌ها خریده‌اند که آثار شمارا با همان دو، سه هزار تیراز در پشت ویترین کتابفروشی‌ها می‌بینند و می‌گذرند، بی‌اعتنایی.

می‌گویید ممیزی، می‌گویید سانسور و می‌گویید تزدی که نیست! چه شاهکاری قرار است خلق کنید که در این حال و هوا امکان به دنیا آمده‌نش نیست و مکر «کوری» در همین هوای خفغان اوری که به قول شمارا بمنفس می‌بندد منتشر نشده است؟!

برترین دغدغه روشنگران جهان سوم و به ویژه نویسندهان و شاعران سومی ظاهراً این است که مایلند اگر نه در سطح جهانی، دست کم در سطح منطقه به خوبی دیده شوند و مردم آن هارادر حدی که باید جدی بگیرند. اما شرایط فرهنگی و اقتصادی کشورهای جهان سوم معمولاً به کونه‌ای است که مردم دغدغه‌های مهمتری از توجه به روشنگران و اهل قلم دارند و بیناییان روشنگران سومی، مایوس از تحويل گرفته هستند بر سطح وسیع به برج عاج خود ساخته‌ای پنهان می‌برند و دیواره‌هایشان بسیار احس بینی نسبت به مردم می‌سازند. نویسنده و شاعر جهان سومی در این برج عاج جز پنهان برند به معنوی از دوستی‌لار و علاقه‌مندان نزدیک راهی برای تسلی خواسته‌های سرکوب شده خود نمی‌باشد و این است که می‌بینیم نویسنده و شاعر این جانی محفل گرایست و جز اهل محفل خودی، دیگران را بر نمی‌تابند و حشر و نشری با آن هاندارد.

اهل قلم محفل گرا، بایگاه‌هایی دارند که متعلق به هم محفل هاست و مریان و پیلان نزدیک و شعر و قصه و گفتگویی اگر داشته باشند مایلند در همان رسالت هایی چالی شود که رسپرده محفل نشان است و رسالت‌های دیگر جذب می‌گردند. خود سه دهه پیش اما این جنل نبود. در آن بجهوده لنتکتوتل گرایی که روشنگران و نویسندهان جهان بین‌الملل شرایط سیاسی و تاریخی دل مشغول اندیشه‌های مبارزه جویانه علیه دیکتاتوری های بودند و نام حسانی مثل جه کوارا، رزی دبره، و زان پل سارتر به عنوان روشنگران سلتزه گرو با مخالفان آزادی بشری و استقلال طبیعت‌های اوروزبان نیمی بیشتر از مردم کشورهای جهان بین روشنگران و نویسنده این جانی هم برای عقب نمایند از قلل، همه مایمیت داشت، شفاقت را در هر نشريه‌ای می‌شد خواند و قصاید را نیز از مجله فردوسی گرفته تارودکی، تابازار ویژه هنر و هنری و سخن و نکین و... مه نبود اگر از نظر آنان مجله فردوسی، مجله بین‌ریایی مبتنی به حساب می‌آمد یا مدیر مجله سخن، بیان هم به زعم آنان خود فروخته‌ای بود که جیره از دربار می‌گرفت و یا فلان مجله را فلان لوگان دولتی منتشر می‌کرد.

امروز اما زمانه عوض شده است، از خیل شاعران و نویسندهان دیروز، آن‌ها که مانده‌اند و اسم و رسمی دارند، هر کدام صاحب قبه و بارگاهی اند و اکروسعشان نمی‌رسدنده ملن زان پل سارتر یا گارسیا مارکز یا ساراماکو، منشی و دفتر و دستکی داشته باشند تاریق امور شلن را فتفت کندا و رابطه شان را بامددم و مخاطبان به سامان سازد در برج عاج خود و در عالم تخلی و توهمندی هادارند و حاجیان بسیار که هر کدام در هر زمان و بینابر مصلحت هزار جلوه می‌کنند و اگر ملازند بزنند که شعری یا قصه‌ای یا گفتگویی... اول باید سین، جیم پس بنهی که کی هستی! ریش داری یا مشتری کارخانجات معظم تیغ سازی ژیلتی، اسم نشريه ای چیست؟ کی اداره‌اش می‌کند، به کجا وابسته است یا نیست و هزار پرسش بی‌ربط دیگر و

نه عزیز من! نه! عزیزان من. دره جای
دیگری است. ارتباط با مخاطب قطع شده
است. مدت هاست و این را نمی‌دانی و یا
می‌دانی اما به نصحت است که این را نادیده
بکیری تا ضعف نهست را در پشتیان پنهان
کنی و بیانه‌ای داشته باشی برای شبلی از
ادعایت. وقتی جمعیت این مملکت سی
میلیون نفر بیرون از صد سویلایش
بسیار کمتر از هزار تو، در میلیون شکل اتفاق
می‌افتد. دو سه هزار هزار از این شکلی و حالات
جمعیت هفتاد میلیونی و در صد بالاتر از
سواحل همان وضعیت را داری. دو، دو تا
چهل تا، نظریه نسبت آنستین که نیست
تیرلا آثار حضرت عالی نصف شده است.
البته تردیدی تذارم که بحوالی مخاطب
آن چنان هم از نظر مبارک پیشوای عور نماند
است و از زاویه‌ای که معطوف به کسب
وجوهات از مثل فروشن آثار مبارک است،
خیلی هم جدی نسبت به مسئله می‌سایست
نشان می‌دهید و این تضاد توجه شعایه
قضیه است و لغایت
برای شمایلین نعمت بدارد که به عنوان
شاعر یا نویسنده، مردم عرفتان را و
پیامتن را بخواهد و بخطابه ای شاهامیم
نیست که مردم با آن چه که شهان از شخصی
قصه‌تان تصویر می‌کنند این طبقه بدلیل کنند
و از برکت وجودتان منظر نگاهشان به
جهان پیرامون و به زندگی گستره تر نهود
و دریابند که در پس این چهل دیواری که
از نیشه شان در آن بال بال می‌زند فضاهای
گسترده دیگری هم هست. چرا که خودتان
هم می‌دانید در برابر این همه اثر که به
برکت رسانه‌های ارتباطی سریع در
دسترس مردم قرار می‌کشد، شما چیزی
برای گفتن ندارید و گسترده از نیشه مردم
بسیار فراخ تراز شماست.

و چنین است که، در بوق فرم کرایی
می‌دمید تا خالی بودن نیشه و کور بودن
افق دیدستان را در پس بازی‌های
«فرمالیستی» پنهان سازید و بازی‌های
زبانی و نوشتن در ابیام هزار تو و غیرقابل
درک حتی برای خواص و هم محفلی هایتان
چرا وقته از نشریه‌ای که به قول خودت
آن را نمی‌شناسی زنگ می‌زنند برای
شعری، قصه‌ای و... رو ترش می‌کنند که
بعله و نخیرو باشد برای بعد ملاحظه چه

نوشته‌های ساراماکو را یا نوشه و
شعرهای دیگرانی را که در سرزمین‌های
دیگر، با زبان دیگر و برای مردمی دیگر
می‌نویسند درک می‌کند. اما شعرها و
نوشته‌های شمارا بایک بشکه سوبلمه هم
ضم نمی‌کند! عجباً این معجزه.
زمانی دغدغه مخاطب و نه دغدغه
فروش کتاب چنان گریبان‌تان را اکرته بود
که برای بودن شعر به میان توده مردم.
راهی قبوه خانه‌های میدان شوش و دروازه
غار شدید. یادتان هست! چنان وقته‌ای
اینک کجاست؟ این را رسالت‌تان را به انجام
رسانید و شعر و قصه معلصون ایه میان
مردم بربید و تلقاً شاد امروز مردم آیاقت
آن را از اندان که شعر و قصه تو ایفیده و با
آن از تباطه برقیان گشته؟
هزیر من کلای فرهنگی! وو، کلوی نوری
نیست که فقط در پیان از بحث ایاد و بر
بیشه بندی سلوق شیم برای از مایه‌تولان
عرضه شود و میدان ترم بار شهرداری
تیاقات حضورش را دانسته باشد.
تویی که دیروز به قبوه خانه حسن
موش می‌رفتی تا شعر نو بخوانی و منشی
عمله و بنا و بستفروش دوره کردا با شعر
معاصر تشاکنی، چه شده است که امروز
چیزی در نشریات خاص که متعلق به هم
محفلی‌هایی همانک است شعر و قصه و
کفتوچ چهارمین حقی و نوشیان بیکر الایق
چل تلوت شی بمنی
نکو که اگریه عن قائل همیزیون و طبل
تی بودن شعرو و نوشته‌ات حکم کرده‌انم
چو دیکو نکران چله شدش شفده از
نشیوهات محفلی هستیم حرفاً این است که
چرا وقته خواهی با مخاطب جراز قاب محدود
چند پیچه خاص رویو بشوی، اگر قرار
است شعر و قصه مخاطب داشته باشد و اگر
قرار است مردم درباره این آثار قضاوت
کنند و اگر تو چیزی به عنوان بحران
مخاطب را درک کرده‌ای چرا نمی‌خواهی
شعر یا نوشته‌ات از مجراهای دیگر نیز به
سوی مخاطب حرکت کند و مورد قضاوت
قرار بگیرد.

چرا وقته از نشریه‌ای که به قول خودت
آن را نمی‌شناسی زنگ می‌زنند برای
شعری، قصه‌ای و... رو ترش می‌کنند که
بعله و نخیرو باشد برای بعد ملاحظه چه
کیزی را دارید، می‌ترسید نشریه
از آن زرق و برقی که شایسته اثر
شماست برخوردار نباشد
می‌ترسید در آن نشریه و در کنار
نام و اثر شما، اثری از یک آدم به
قول شما «در پیشی» چاپ کنند که
کرد لب‌تذال اثرش بر دامن کبریایی
شما بنشینید و یا می‌ترسید بابت
چاپ لکر کران قدردان پول نهند؟
این که ساده است، چرا نزخ
نامه منتشر نمی‌کنند که ملاً شعر
فلان قدر تومان، قصه فلان قدر و
کفکو ساعتی این قدر! چه لشکالی
دارد حالا که همه چیزتان و حتی
بن مایه تکنیکی! کارتان را از غرب
می‌کیرید، این قاعده را هم از آن‌ها
بیاموزید و رو راست باشید!
شاید هم از لین می‌ترسید که
مثلاً نشریه‌ای و بسته به جایی
باشد و مثلاً راست یا چپ و آن وقت
شما متهم شوید که جیره خوار
شده‌اید و همیله جیره خوارها!
آخر این همه تفرعن، این هم
گیریز، این همه ادا و اصول که
اسفلش را و سویش خلاصه اید برای
چه و به کدام دلیل و در چه
شرایطی؛ از جمله ای که اکر
شاعریش شاعر باشد و
قصه‌نویس‌اش، افسه‌نویس حتی
اگریک ورزی باره هم نموده که اثرش
ن‌آجده که بلایه بیرون کنار کوجه و
شیان را بایستد و توی صفت
تیکیوس و صفت‌شق و شیر، دست
تیکیوس و صفت‌شق و شیر، دست
تیکیوس و صفت‌شق و شیر، دست
دارد این محفل بازی‌ها و محفل
کرامی‌ها.
وقته از تزلدی حرف می‌زنید و
از مردم‌سالاری، می‌نالید که:
روزنامه‌هارامی بینند و مجله‌هارا
قلع و قمع می‌کنند. حالا گیرم که
همه نشریات را هم بستند چه
فرقی می‌کنند برای تو که جز به آن
یکی دو بولتن محفلی با نشریات
دیگر کاری نداری. ◀ بقیه دارد

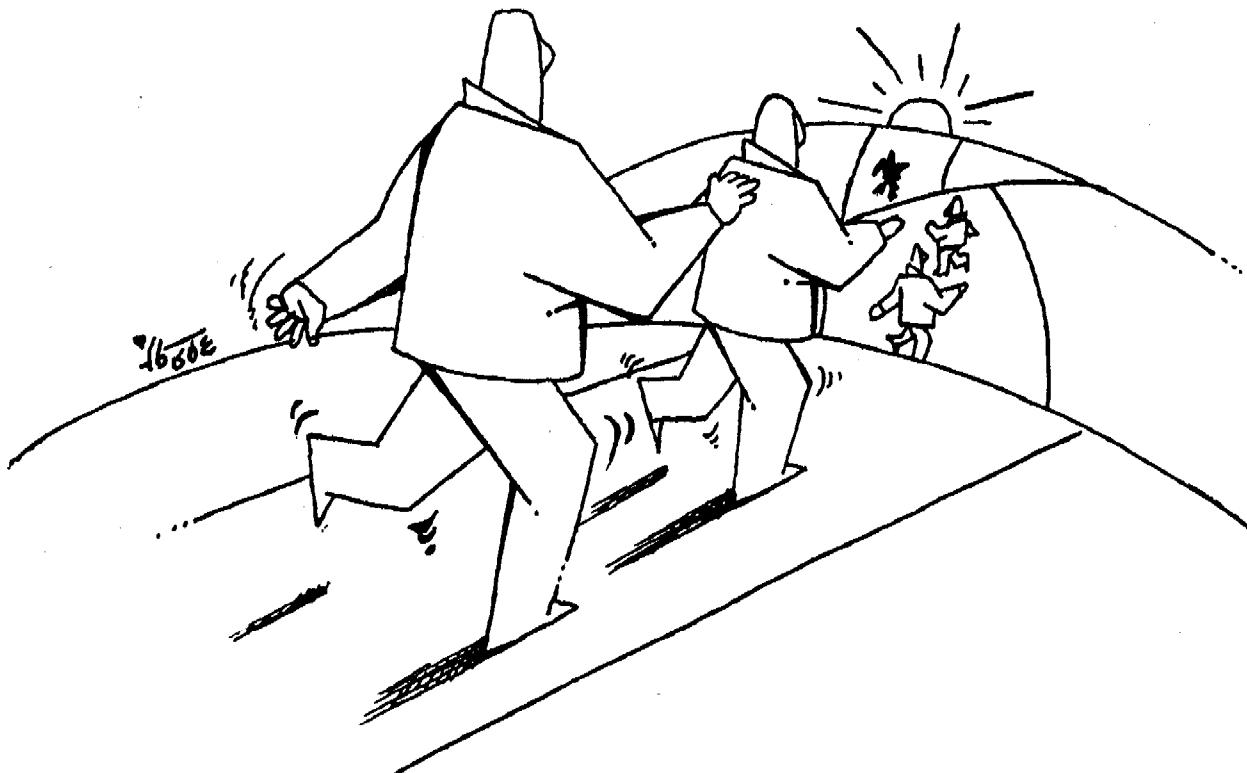
شمار بیشتری از افراد بی کار می مانند. جمعیت دنیا پیوسته افزوده و سرانهی خوارک مرتب کاسته می شود. تولید انبوه نه تنها حجم سرسبام آوری از کالاهای روانهی بازار می کند بلکه مرگ هم به خط تولید انبوه افتاده است. از هشت، نه صد هزار دانش پژوه که سردر کار تحقیق دارند قریب هشتاد درصد آن به تحقیق در صنایع نظامی مشغول اند. اختلاف و تابرا بری میان کشورهای شمال و جنوب هر روز فاصله‌ی بیشتری می اندازد. همین طور میان گروه‌های جمعیتی هر کشور، ۲۰ درصد جمعیت جهان، ۸۰ درصد منابع آن را مصرف و حیف و میل می کنند. و این‌ها و این‌ها... و این‌ها در دنیا بی واقع است که با سرعانتری روز افزون تغیر و تحول می پیدد. دنیا بی، به کفته‌ی یوریک بلو منفلد، «از نانوتکنولوژی و اینترنت که در آن آدم واره‌ها به کاوش مریخ می روند. به زمان تعویض عضو و اندام‌های انسان، آدمک‌های دست آموز، زمستان خوابی انسان، و هوش مصنوعی، چیزی نمانده است.» ولی، این همه کذبیسته‌گی جز آن است که

در جهانی زندگی می کنیم که: فقر شوم در حاشیه‌ی ثروت و رفاه افسانه‌ای لانه دارد. آلوگی روز افزون محیط زیست سیاره‌ی کوچک و زیبای زمین را، که تنها زیست کاه انسان است، به خطر تباھی انداخته است. منابع تجدیدناپذیر بی رحمانه غارت می شود و هیچ اعتنا و ترحی ب حقوق و زندگی نسل‌های آینده - فرزندان ما - نمی شود. دست آوردهای تکنولوژی هر روز شغل‌های تازه‌ای را به صحنه می آورد و در مقابل



زندگی به حساب نسلهای آینده

☒ غلام رضا خواجه پور



دست یابی به هدف را معلوم نمود. شاخص توسعه انسانی (HDI) وسیله‌ای برای این سنجش است.

آرمندی بی چفت و بست و مکنت نامحدود عده‌ای محدود به قیمت فقر و نکبت انبویه بی شمار تعلم شده است؟ این کژله‌ای که جهان در آن غلتیبه به کجا خواهد رفت!

دانش للاقتصاد هم که کویا دیگر مایه‌ی دلسوزی و ناکامی است. همان دانشی که آثار چهره‌های درخشنان اش، «آدم اسمیت» و «کارل مارکس» و «جان مینارکینز»، نشان می‌دهند که این دانش همواره در اندیشه‌ی انسان و رفاه او بوده است. پس، کویا للاقتصاد هم به بیراهه رفته است به کفته‌ی محبوب الحق «لاقتصاد توسعه با راهی که پیموده، فرجام خوشی نداشته. زیرا، با دل مشغولی به حساب‌های درآمد ملی، از زندگی حقیقی انسان غافل مانده و، در نتیجه، ماهیت و غایت انسانی اش را از دست داده و از انسانیت بری شده است. از همین رو است که در سالیان لخیر، به ویژه دهه‌ی ۹۰ قرن بیست، توسعه‌ی انسانی چون وسیله و هدفی توامان برای بیهود زندگی لنسان در عرصه‌های نظر و عمل وارد شده است. در این عرصه، توسعه‌ی اقتصادی تنها وسیله‌ای است برای توسعه‌ی انسانی!»

مترو معیار توسعه انسانی

شاخص توسعه انسانی فرمولی دقیق و کمی پیجیده دارد. اما به زبان ساده می‌توان چنین برشمرد: جزء اول، طول عمر، رامی‌تون با میدزندگی در بیو-تولید اندازه گرفت. جزء دوم، سلامت، با میزان مرگ و میر در جامعه سنجیده می‌شود. در ضعن این دو به گونه‌ای با هم رابطه دارند. جزء سوم، سواد و دانش، با میزان افراد باسواد و میانکین سال‌های تحصیل جمعیت ارزیابی می‌شود. چهارم، درآمد - درآمد کافی - برای فرد و خانوار که حاصل اشتغال و چگونگی توزیع ثروت و درآمد است. با شاخص توزیع درآمد «ضریب چینی» و درآمد سرانه مشخص می‌شود. و در کل، درآمد مناسب و عادلانه‌ی هر فرد باید کافی برای خرید غذا، لباس، مسكن و آموزش و بهداشت باشد. بعد از این‌ها، مؤلفه‌ی دیگری که در توسعه‌ی انسانی نقشی اساسی دارد، میزان مشارکت فعال افراد جامعه در تصمیم و اجرای کارهایی است که به طور مستقیم در زندگی و سرنوشت اجتماعی آن‌ها نقش دارند.

توسعه‌ی پایدار

همه‌ی این‌ها در صورتی که خوب برآورده شوند، موضوع مهم دیگری هم هست. باید پیوسته در نظر داشت که نسل‌های آینده هم هستند که حقی دارند. بی توجهی به منافع و مصالح آن‌ها و محفوظ نداشتن حق انتخاب‌شان و ضرورت‌هاشان، یعنی دزدیدن از فرزندان خودمان، می‌کویند. توسعه‌ی انسانی - آن طور که شرح دادیم - اگر چیز خوبی است باید برای نسل‌های بعدی هم باشد. پس، توسعه‌ی انسانی باید پایدار هم باشد. توسعه‌ی پایدار در واقع بر بعد هم دیگری از توسعه‌ی انسانی تاءکید می‌کند: نباید منابع اساسی طبیعی را که مال آینده‌گان هم هست بی ملاحظه مصرف کرد و ثروت طبیعت را که مایه‌ی غذای زندگی انسان است تباہ کردند. باید هم چیزی خورد و چیزی هم برای آن دیگران گذشت، برای اخلاق و خودمان.

خلاصه‌ی بحث، نه دیگر عدد رشد اقتصادی و تولید ناخالص ملی عنده قابل اعتبار است. نه دیگر تماه و لر قام حساب‌های درآمد ملی قابل انتکا است. و نه دیگر رقم درآمد سرانه مترا و معیاری برای سنجش

مفهوم توسعه انسانی

کانت کفته است: «انسان وسیله‌ای برای رسیدن به یک هدف نیست، انسان خود هدف است» اینک - خوش بختانه - این اندیشه به کار آمده و در دیدگاه‌های نوین توسعه‌ی لنسانی و پایدار (محور بحث و بررسی و عمل قرار گرفته است. در این دیدگاه می‌کویند: «هدف از توسعه آن نیست که اجناس بیشتری اعم از کالا و خدمات تولید شوند، هدف آن باید باشد که قابلیت‌های افراد به حدی رشد داده شوند تا زندگی انسان سرشار از خلاقیت و رضایت شود. حرفي نیست که امکانات مادی، مثلاً افزایش تولید ملی و سرانه، می‌تواند به افزایش توانایی افراد بیانجامد. اما کالا و واسطه‌ای است که در شرایط کلی مناسب به بیهود زندگی فرد و جامعه می‌انجامد». شرط کار و هدف نهایی این است که جامعه و جهانی پا بگیرد که در آن «انسان به یک زندگی دراز و سالم و خلاق در جامعه‌ای مدنی و دموکراتیک و محیط زیستی غنی دست یابد». توسعه‌ی انسانی این است! بنابراین، رفاه فرد و جامعه، خاص و عام، از اجزایی تشکیل می‌شود که می‌توان با شاخص‌هایی سنجید و میزان

◀ بی توجهی به حق نسل‌های آینده از آن چه امروز در اختیار ماست، یعنی دزدیدن آن چه که متعلق به فرزندان ماست.

(UNDP) هر ساله کزارشی به نام «کزارش توسعه‌ی انسانی» منتشر می‌کند که ضمن بررسی وضعیت توسعه در کشورهای جهان، آن‌ها را از نظر سطح توسعه‌ی انسانی رتبه‌بندی می‌کند. آخرین کزارش مربوط به سال ۲۰۱ است.

ابعاد و اجزای توسعه‌ی انسانی پایدار

برای ارتقای کیفیت زندگی اجتماع انسانی، ضرورت‌های زیر باید براورد شوند:

- گسترش لشکرگشایی مولود و کار و درآمد مناسب و عادلانه برای نیروی فعال جامعه.
- توسعه‌ی امکانات و برنامه‌های بهداشت و درمان «شامل آموزش بهداشتی و تغذیه‌ی گروه‌هایی از جمعیت، مانند مادران و کودکان».

● تقویت آموزش و پرورش از راه سولوآموزی عموم و باز آفرینش نظام‌های آموزشی، و برنامه‌های کارآموزی و آموزش‌های فنی و حرفه‌ای.

● ایجاد و گسترش کانون‌ها و سازمان‌های اجتماعی، به ویژه سازمان‌های غیردولتی(NGO) و سازمان‌های توده‌ی مردم (grassroots organizations)، انجمن‌های صنعتی و حرفه‌ای، برای مشارکت فعال افراد در فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی.

● حفظ و حراست از محیط زیست و غنی ساختن آن به منزله‌ی بیندی زندگی انسان امروز و فردا.

● ایجاد و گسترش جامعه‌ی مدنی دموکراتیک به کونه‌ای که افراد جامعه بتوانند در تصمیم‌گیری و اجرای آن چه مستقیماً در زندگی اجتماعی آن‌ها دخیل است مشارکت فعال داشته باشند؛ توسعه‌ی مشارکتی.

● کانون قرار دادن انسان در طراحی کوههای توسعه.

● پیش بود توسعه از طریق ایجاد فعالیت‌های میان - بخشی، هماهنگی و مستنوبیت مشترک سازمان‌ها.

● ریشه کنی فقر و محرومیت، و در مرحله‌های اول کاهش چشمگیران.

● فرامهم ساختن فرصت‌های اقتصادی و اجتماعی برای برابری تمام افراد.

● محفوظ و محترم داشتن حق انتخاب نسل‌هایی که هنوز زده نشده‌اند.

● توسعه‌ی انسانی راهی است برای پرورش قابلیت‌های انسان و به فعل در آمدن شان.

توسعه عدالت اجتماعی است. توزیع و توزیع، برابری فرصت‌ها، و چگونگی مصرف این ارقام شرط رشد و توسعه‌ی ولایع است.

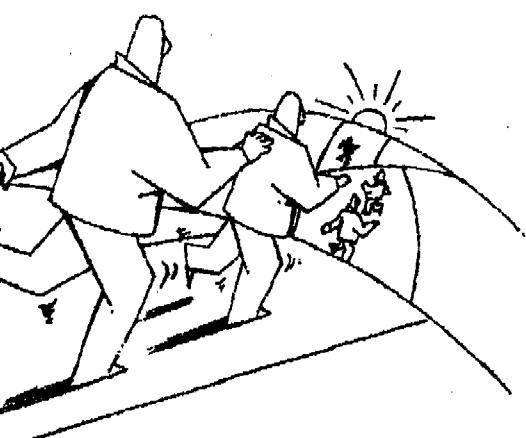
توسعه‌ی انسانی پایدار و برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحد (UNDP)

این کثر دیسه‌گی‌ها و معضله‌هایی که بر شمردیدم در اصل مشکل‌هایی در هم تنیده‌اند که حل هر یک در گرو جل بقیه است. امروز این مشکلات را در کل نتیجه‌ی الکوهای تولید و مصرف رایج دانسته‌اند. یعنی، الکوهای موجود توسعه که برای مدتی رشد شتابانی را برای کشورها پیدا آورده بود، حال مدتی است که آثار و عوارض خود را نیز آشکار کرده‌اند. تا جایی که حتی گفته می‌شود، الکوهای توسعه ضد توسعه از کار در آمده‌اند.

این مشکلات، که روز به روز بیشتر شده، از یک سو، موجب شده مخالفت‌هایی در مردم نسبت به وضعیت فعلی ابراز و در خواست‌هایی اعلام شود، در یک کلام، توجه به کیفیت زندگی حال و آینده از سوی دیگر، در سطح محافل علمی و کارشناسی جهان نیز بحث و بررسی‌های گسترده و پی‌گیرانه‌ای انجام شده، همه در بی‌یافت پاسخی برای وضعیت موجود. پیدایش دیدگاه و راهبرد توسعه‌ی انسانی پایدار هم حاصل همین بازنی‌شی‌هاست.

در این میان، سازمان‌های علمی و کارشناسی ملل متحد نیز که همواره از پیش‌گامان اندیشه‌های نوجوانی‌ه و ترقی خواهانه‌اند، نقش به سزاپی در گسترش دیدگاه‌های نوین توسعه داشته‌اند. از آن جمله، بسیاری از مسائل اندیشه‌های مورد بحث، در گزارش‌های توسعه‌ی انسانی برنامه‌ی توسعه «عمران» ملل متحد، به ویژه از ۱۹۹۰ به بعد، پروردید و بیان شده‌اند. حاصل جمع این گزارش‌ها مفهوم شخصی از توسعه‌ی انسانی را به دست داده است: «ما و تصویری از آن را تا حد امکان نشان داده‌کیم». برنامه‌ی توسعه‌ی ملل متحده علاوه بر راهیه‌ی اینده‌های راه گشایش و راه حل‌های کلیدی در عرصه‌ی توسعه بجزء کارشناسان توسعه و سیاست‌گذاران، راهبردهای عملی مؤثری نیز برای برخی کشورهای جهان «از جمله بنگلادش، پاکستان، غنا و کلمبیا» تدوین و ترسیم کرده است.

◀ توسعه انسانی راهی است برای پرورش قابلیت‌های انسانی و به فعل در اوردن این قابلیت‌ها



۱۷ دکتر رضا کاشفی

ایران بعد از ترکمنستان و قطر

در اواخر تیرماه گزارش سالانه سازمان ملل متعدد در زمینه مسایل توسعه انسانی منتشر شد. کوشش در زمینه های بهداشت، عمومی، حفظ محیط زیست، آموزش و پرورش، امنیت فردی و مسایلی از این قبیل در ۱۷۳ کشور عضو سازمان ملل متعدد مورد بررسی کمیسیون یوان - دی - پی قرار گرفت و کشور نیروز مقام اول و سوئد، کانادا، بلژیک مقام های دوم تا چهارم، آمریکا ششم، بریتانیا سیزدهم، ولیزان رتبه نود و هشتاد را به دست آوردند. در این جدول کشورهایی نظری ترکمنستان، آذربایجان، قزاقستان، یمن، بحرین، کویت، قطر و عربستان در ردیف های قبل از ایران قرار دارند. البته شمار جمعیت و مکانات سرانه در این موقعیت سنجی نقش مؤثری دارند. اما به مر شکل چنین جایگاهی برای ایران بسیار تاعمل برانگیز است.

برنامه سوم و ناکاهی ها

برنامه سوم عمرانی توسعه اقتصادی و فرهنگی از ابتدای سال هفتاد و نه به اجرا گذاشته شد و لینک عمران تقریباً به نصف رسیده است. اما به علت مشکلات کوناکون تاکنون حتی به نیمی از هدف های مندرج دست رسی پیدا نشده است. این برنامه به ویژه در زمینه مسایل فرهنگی با نشواری های زیادی روبرو است. همچنین خصوصی سازی کارخانه ها و شرکت های دولتی، حلقه ایانه ها، تعديل سازمان هایی از قبیل نهاد مستضعفان و کنترل اقتصادی نهادهایی مانند بنیاد شهید و پائیزده خرد و حمیته امداد امام (ره) توسعه امکانات بیمه و بهداشت همکانی در شمار این هدف ها قرار داشته است که توفیق در این زمینه ها ناجیز بوده است.

بحران های بزرگ و

برنامه های کلان

بحران های مربوطه به افزایش جمعیت، بی کاری، بهداشت، آموزش و مسکن فقط با

برنامه ریزی دقیق کلان ملی و هماهنگ قابل کنترل است و الا در آیندهای نه چندان دور شاهد بروز فجایعی جبران ناپذیر خواهیم بود. اگر نتوانیم در دهه هشتاد تا نواد سالانه یک و نیم میلیون مسکن تولید کنیم دهه آینده باید نظری هنوسنatan شاهد زندگی خانواده ها در حاشیه پارک ها و خیابان ها شاهد توسعه که نشین و کارتان آبادی دهها بالشیم.

بر اساس آمارهای مسلم و قطعی رشد

جوانان که از هم کنون هرسال چهار میلیون نفرشان به گروه سنی ۲۵ تا ۳۵ سال می رسد سالانه به یک و نیم میلیون سرپناه نیاز داریم و هم اکنون وزارت مسکن اعلام کرده است پنج میلیون مسکن در سطح کشور کم داریم. رشد تورم و افزایش بهای خانه و افزایش بهای اجاره آن قدر شدید است که افراد قادر نیستند از این تعداد ساختمان هایی ساخته می شود استفاده کنند. بر اساس آمار منتشره از سوی مرکز آمار در سال ۱۳۷۹ بالغ بر یک میلیون و هفتصد هزار خانوار اجبار آکارتان نشین و که نشین و چادر نشین و به طور کلی بیون سرپناه بوده اند.

ابعد این بحران و قتنی خطرناک به نظر می رسید که وزیر مسکن به عنوان متولی این امر اعلام می کند در سال جاری اصلاً قادر نیستیم به هدف های مندرج در برنامه سوم که احداث ششصد هزار واحد مسکونی است دست پیدا کنیم.

به عبارت دیگر اگر روند حرکت ما همین باشد که هست در سال ۱۳۹۰ و با هشتاد و پنج میلیون واحد مسکونی کم خواهیم داشت. میلیون واحد مسکونی این بیش از پانزده میلیون واحد مسکونی کم خواهیم داشت.

این بحران چقدر جدی است و تاده سال دیگر با این کشور را چه خواهد کرد؟ در کنار این بحران، بحران های دیگری نظیر تمویل و پرورش، بهداشت همکافی، و مهمتر از همه بی کاری را در پیش خواهیم داشت.

برای رفع تمامی این بحران به یک برنامه ریزی کلان نیاز داریم. برنامه عمرانی سوم که متعاسفانه در اجرا به

تمامی هدف های ناکاهی انتزاعی دارد پاسخ کوی این نشانهای نیست به همین دلیل که پس از دو سال و نیم که از اجرای آن می گذرد می بینیم که بحران ها رو به تزايد است و قتنی صحت از طرح ۳ برای مسکن می کنیم این نیست که همه مسنویت ها را از وزارت مسکن بخواهیم و آنوقت وزارت مسکن پکسال و نیم تلاش کند که وام خرید مسکن را از پنج میلیون تومان به هفت میلیون تومان آن هم با داده ها شرط مشکل برساند. طرح مسکن یعنی منابع طبیعی - مسکن و شهرسازی، شهرداری - بانک ها و مهم تر از همه فقرات و قوانین - وزارت دارایی - وزارت دادگستری - بانک مرکزی بستر سازی برای بخش خصوصی و سرمایه گذاری خارجی - رادیو - تلویزیون و سایر رسانه ها باری دست یابی به فرهنگ مناسب - وزارت صنایع برای تاعین مصالح مورد نظر، مخابرات - آموزش و پرورش - سازمان های منهجبی - وزارت راه و خلاصه همه سازمان ها و نهادها بایک برنامه هی هماهنگ تجیز و متفق آحرکت کنند. مجله آزمای در زمینه بحران مسکن با چند کارآگاه متبرو و آگاه کفتگوهایی ترتیب داده است که در شماره های بعد منتشر خواهیم کرد.

نوشته: دکتر عبدالحسین نیک‌گیر توسعه و قدرت چشم کیر وسایل ارتباط جمعی و تسهیلاتی که به دنبال آن در انتقال همه نوع پیام، به ویژه در دو عرصه تبلیغات سیاسی (Propaganda) و تبلیغات بازارکاری (Advertising) به وجود آمد، موجبات تاعیید تری را فراهم کرد که به موجب آن رسانه‌های جمعی از آن چنان قدرتی برخوردارند که می‌توانند به رفتار و به عقاید شهروندان و مصرف کنندگان در جهت منافع تبلیغات کنندگان شکل بدهند و به زبان عامیانه می‌توانند «عقل شهروندان را ببرند». اما حقیقت کاربردی در موضوع



رسانه‌ها و تاثیر تبلیغات

دیگر گیرنده‌پیام نیز لوح سفیدی نیست که هر بیانی را بتوان روی آن نوشت. برخی از اعتقادات و باورها، به ویژه اخلاقی یا دینی، برای دارنده‌اش نوعی تعهد ایجاد می‌کند. شدت پای بندی به این تعهدات بر حسب سنخ راهی دهدگان تغییر می‌کند: تغییر دادن راهی برای یک راهی دهنده معمولی کم هزینه‌تر است تا برای یک عضو حزب که به «رقابت» پشت کند، یا از آن بیشتر به «صف مخالفان» ملحق شود.

نتایج مطالعات لازار سفلد، نه تنها محدودیت تاثیر تبلیغات و مقاومت گیرنده‌پیام تبلیغاتی، بلکه ویژه‌گی فریبند تاثیرگذاری را نیز آشکار می‌کند.

تاثیرگذاری و نفوذ تبلیغات (لازار سفلد در بیانات متحده امریکا و کازنو و در فرانسه) به نتایج غیر منتظره‌ای رسیده‌اند، که می‌توان آن هارادریک عبارت چنین خلاصه کرد: «تاثیر رسانه‌های گروهی واقعی ولی محدود است». در بعد تبلیغات بازارکاری، تاثیر تبلیغات نه تنها با محدودیت بودجه‌ای مصرف کنندگان برخورد می‌کند، بلکه با سلایق آنان به ویژه با میزان اطلاعاتشان درباره طیف محصولات در دسترس، خصوصیاتش و جانشین

رسانه‌های گروهی کاملاً لثر کذار نیستند مگر به شرط واسطه قرار دادن شبکه‌ای از صلحجان نفوذ «معتمدان، ریش سفیدان و...» که مورد اعتماد گیرنده‌کان پیام تبلیغاتی باشند. لازار سفلد فرایند تاثیرگذاری را «جریان دو مرحله‌ای» two step flow می‌داند.

در واقع مراحل تفکیک شده در فرایند تاثیرگذاری هر دو به چگونگی پذیرش پیام مربوطند. در پایین دست، فرایند تاثیرگذاری با مصرف کننده نهایی محدود می‌شود که پیام تبلیغاتی در صدد است توقعات و ترجیحات اور اتفاقی‌دهد. در بالا دست، فرایند تاثیرگذاری با ارسال گنندگان پیام محدود می‌شود و در حالت تبلیغات سیاسی با نامزدهای انتخاباتی، که می‌خواهند تصویر خوشایندی از خودشان و از برپانه‌هایشان را بایه دهند.

بین فرستنده‌پیام و گیرنده‌پیام، ایستگاه‌های تقویت کننده «معتمدان و صاحبان نفوذ» وجود دارد که به سبب اعتمادی که به گیرنده‌کان نهایی پیام را می‌کنند، به پیام‌های لراسالی از بالادست مشروعت می‌بخشد، که بدون مهر تاییشان، ممکن است پیام‌های تبلیغاتی چندان اثربخش نباشند.

از این رو، واسطه‌ها باید به اهداف مورد نظر تبلیغات گنندگان نه خیلی دور باشند و نه خیلی نزدیک و به خیرخواهی و نیک اندیشی در نزد گیرنده‌کان پیام معروف باشند. بنابراین تاثیرگذاری تبلیغات «خواه بازارکاری، خواه سیاسی» رابطه‌ای شخصی است، هنتا نمی‌توان آن را به رابطه‌ای منحصر به دو شخص تقلیل داد.

از حسن تصادف، عبارت مشبور مکلوهان «نظریه پرداز دهکده جهانی» که می‌گوید رسانه «همان پیام است، بر این نکته تأکید می‌کند که تاثیرگذاری پیام تنها و منحصراً از صلاحیت شخصی فرستنده‌پیام مایه نمی‌گیرد.

اگر «رسانه» امکان می‌دهد پیام را تعیز داد، اما همیشه برای تشخیص درستی پیام کافی نیست. وقتی شخصی می‌گوید: «من این مطلب را در روزنامه خوانم»، خبر به شرطی موافق است که علاوه بر «روزنامه» نویسنده نیز در نظر گیرنده پیام از پیگاه اجتماعی شایسته‌ای برخوردار باشد. در واقع «رسانه»، با قرار گرفتن در وضعیتی نهادی است که به پیام مشروعت می‌بخشد به همین لحاظ، اعتبار و اهمیت یک مطلب «چاپ شده» در روزنامه یا کتاب، بیشتر از اعتبار همان مطلب به صورت روایت کفاری است.

بیاد آن صدای همیشه زخمی



گنجشک اشی مشی افتد تو حوض نقاشی

پر کشید، بی صدا، و دور از خانه و یار و دیار. از بام ماگریخت تا بر بام ابیت بنشیند و برای ما تنها خاطره‌ای باقی گذاشت. خاطره‌ای از صدایی زخم خورده که ترانه خوان رنچ بود.

فرهاد رفت. بیماری که او را بُرد هپاتیت بود. اما در دنای ترانه این بیماری شاید تنهایی بود. آخرین روزهای زندگی اش را در بیمارستانی در پاریس گذراند و در این هنگام بود که کسانی به یادشان افتاده که، نسلی با صدای زخم خورده فرهاد، رنچ را فریاد کرده است و بعد به صرافت این افتادند؛ «علام حضور کنند برای کمک به او، اما همسرش با مناعت طبعی که شایسته لوس است گفته بود:

«فرهاد تنهای نیست. فرهاد تنهایی به کمک ندارد»

راست گفته بود، فرهاد تنهایی و هزاران دل در هزار گوشه این زمین و لین سرزمین لزید او پُربود و اکنون در کنارش نبودند، به یادش بودند. اما آن‌ها که دیرهنگام به صرافت یاری فرهاد افتاده بودند، در همه این سال‌ها یا در گیر راقص پروری بودند در شبکه‌های تلویزیونی شان و این که مردم لذتشو ببرند؛ یا در گیر بحث و جبل‌های سیاسی تو خالی و بیهوده و جنگ برسر تقسیم منفعتی که خوبیش را دیده‌اند و درست آن دم به یاد فرهاد افتادند که دیگر تنهایی به یاد آن‌ها نداشت.

اینک فرهاد نیست. گنجشک اشی مشی، افتاد تو حوض نقاشی و از آبی آن رفت تابی نهایت امانمش، یادش و برتر از آن‌ها صدای زخم خورده‌اش همچنان خواهد ماند تا یادآور زمزمه‌های رنچ نسل‌هایی از مردم سرزمینش باشد. یادش گرامی باد و نامش همیشه عزیز.

الکساندر دوما و شاملو

□ ندا عابد

ماه گذشته الکساندر دوما دویست ساله شد و فرانسوی‌ها با شوق و نویق و احترام بسیار برای بزرگداشت یاد این نویسنده گردیده‌ای‌ها و مراسم مختلفی برگزار کردند و این حرمت‌گذاری تا آن حد بود که در اکثر نشریات جهان، بخصوص نشریات ادبی درباره الکساندر دوما و آثار او مطالب کوتاه‌کون نوشته شد.

کم قبیل از دویستمین جشن میلاد الکساندر دوما بیشتر از نویسنده از نواده‌کان لنو تویستوی نویسنده ارزشمند روسیه در مسکو گرد هم آمدند تا در مراسم ویژه‌ای که برگزار شده بود تایاد و نام نویسنده جنگ و صلح را کرامی بدارند و درباره توسعه بتنیاد بین الطلی آثار تویستوی تصمیم گیری کنند و یکصد و پنجاهین سال نویسنده‌گی او را جشن بگیرند...

البته روزنامه‌های ماهم درباره این دو رویداد جسته و گریخته مطالعی نوشته‌ند بی آن که درباره سومین سالمرگ شاملو به درستی مطلبی بنویسند و به شکلی درخور مراسمی برای بزرگداشت او برگزار کنند. آیا این همه اختلاف بر سر چیست؟ و چرا ماهرگز خواسته‌ایم آن چه را که داریم ارزشمند بشماریم و چرا در حق شخصیت‌های فرهنگی و لدبی مان تا این حد ناسپاسی نشان می‌دهیم و راستی چرا ما نباید برابر مفاخر لدبی مان و به خصوص معاصران، بتنیادی داشته باشیم. برای کسانی مثل دهخدا، مثل هدایت یا شاملو یا نصرت رحمانی یا دکتر معین و خیلی‌های دیگر. و چرا نباید این

می‌کنیم، چه انتظاری از مردم داریم. مردمی که چارلز دیکن، امیل زولا و الکساندر دومارا بیشتر از هدایت و چوبک و جمالزاده و حسینقلی مستغانم می‌شناسند مگر حسینقلی مستغانم، که هر هفته برای حدادل ۲ مجله، شش پاورقی می‌نوشت و در الواقع ماجراهای شش رمان را دنبال می‌کرد با آن اثیوه خواننده مشتاق چه تغلوتی با امیل زولا دارد یا الکساندر دومارا و خیلی‌های دیگر. به هر حال بدبختی ما این است که نظر تنکی‌ها و خوبی‌های هایمان همیشه مانع بوده است تا ارزش آدم‌ها را بشناسیم و همیشه به قول فرنکی‌ها چمن همسایه را سبزتر دیده‌ایم و مرغ همسایه برایمان غاز بوده است. بدتر از آن اما سیاست زده‌گی ماست و این که همه چیز را با مترو و معیار سیاست می‌سنجیم و همین است که زمانی حزب توده صحنه گردان هنر و ادبیات می‌شود و هر آن چه برخلاف راهی و نظر و ایندولوژی آن هاست یا حتی فقط در خدمت تبلیغ آنان به کار نمی‌رود مبتتل. بی ارزش و... خواننده می‌شود و زمانی سیاستی دیگر سایه اش را بر سر هنر و ادبیات می‌اندازد و همه آثار خلق شده به اندیشه بار تبلیغی یا همسویی‌شان با سیاست حاکم مورد پذیرش قرار می‌گیرند و ناکهان می‌بینیم که عده‌ای ملک الشعرا می‌شوند و عنده‌ای دیگر مقرب درگاه و بقیه هم...

و تازمانی که وضع لین باشد قدرت‌ها بخواهند برای هنر و هنرمند تکلیف تعیین کنند شرایط به همین منوال خواهد بود و کاش می‌توانستیم این حقیقت را دریابیم که حاصل چنین دیدگاهی جز ادامه وضع اسفبار هنر و هنرمند در این دیار نخواهد بود.

بنیدها لز جنان امکاناتی برخوردار باشد که همراهی‌شان در کشورهای دیگر برخوردارند. نویبید کلشیری یا شاملو بنیاد دارند و یا چند نفر دیگر. بین این بنیدها و آن چه در خارج از ایران هست فاصله بسیار است. در آن جا مردم و دوست‌ها کمک می‌کنند به این بنیدها و البته استفاده‌اش را هم می‌برند. یا معرفی آثار نویسنده‌گان ایرانی در خارج از کشور و ترجمه و چاپ و انتشار آن‌ها افتخاری کم‌تر از افتخار وزنه برداری یا مثلاً واترپلو و یا چیزهایی از این قبیل است. نمی‌خواهم ورزش را نادیده بکریم اما جدا از جسم. لذیشه هم جایگاه و بیان خودش را دارد. آیا هنوز مستولان مانمی‌دانند. در میان این همه هیاهو که برای توسعه صنعت جهانگردی بر پا کرده‌اند هیچ حرف و سخنی از جانب‌های فکری و فرهنگی نیست.

آیا در سفرهای بی شمارشان به خارج از کشور نمی‌بینید که توریست‌ها برای دیدن خانه فلان نویسنده یا آهنگساز چقدر پول خرج می‌کنند یا حتی برای دیدن چیزی که فلان نویسنده در زمان حیاتش در فلان کافه پشت آن می‌نشسته و قهوه‌اش را می‌خورده چه طور سرو دست می‌شکند. آیا لین همه نمی‌توانند در صنعت جهانگردی ما هم جای اندکی داشته باشند و آن وقت دایم همه می‌تألیم که سطح مطالعه در ایران تاءسف بار است و این که مردم ما اهل مطالعه نیستند.

به راستی وقتی که برای نویسنده‌گان و شاعرلن و کسانی که نامشان می‌توانند برای این سرزمین افتخار ساز باشد ارزش قابل نیستیم و حقی در حد برگزاری یک مراسم یادبود برای بزرگان عرصه قلم چشم تنگی

روزنامه‌ها بس از چندین مصاحبه با صاحبان این نگارخانه‌ها مشکلات کاری داران را به بحث کذاشتند و کمتر از یک ماه طی خبری در روزنامه‌ها چنین آمد که ۳۰ نگارخانه جدید در تهران تأسیس شده و با رشدی ۲۲ درصدی تعداد نگارخانه‌های ۱۹۶ نگارخانه می‌رسد و این رقمی است که در برنامه سوم توسعه پیش بینی شده است. اما در خبر مذکور نکرنشد که چند بیان نگارخانه‌ها با هزینه دولت و مؤسسه‌ات دولتی پشتیبانی می‌شوند و چند باب لز این نگارخانه‌ها دیگر در تهران تعطیل شد.

□ حسین عزیزی

نگارخانه‌ها آن‌ها که می‌روند، آن‌ها که می‌آیند

همین چند روز پیش - کمتر از یک ماه پیش - بود که شنیدیم نگارخانه افوند و چند نگارخانه دیگر در تهران تعطیل شد.

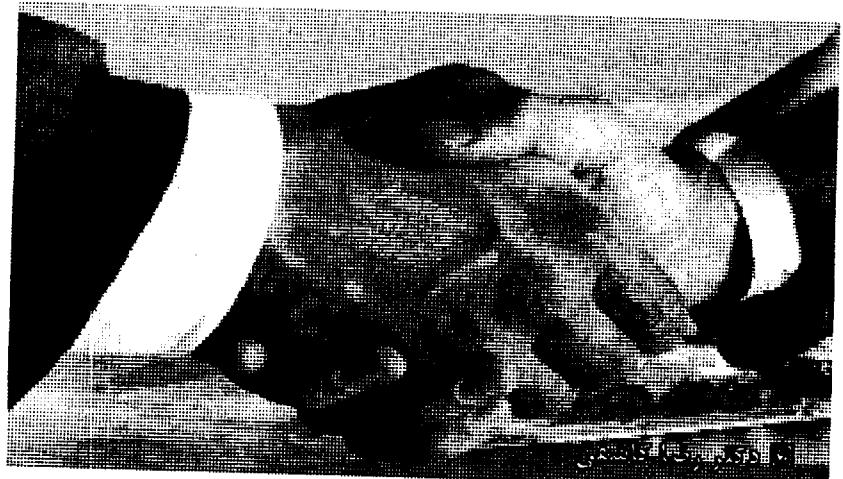
یازده سپتامبر و ۱۰۰ میلیون دلار ضرر باخت آثار هنری



با کنسته یکسال از حادثه یازده سپتامبر آماری از سوی مراکز فرهنگی آمریکا منتشر شده بینی بر این که مجموعه مجسمه‌های بزرگ و مرمری ارزشمند که در دو برج معروف تجارت جهانی وجود داشته و در انفجار از بین رفته ارزشی بیش از صد میلیون دلار داشته است.

مسنوان امداد آمریکامی گویند ساعتی پس از انفجار از سوی مقامات رسمی دستور رسید که هم زمان با جستجوی الجсад به دنبال یک شی هشت متري و سرخ رنگ هم بگردند. این دستور در آن شرایط حتی موجب تعجب امدادگران شد. این شی مجسمه‌ای بود لایر مجسمه ساز معروف آمریکایی که به خالق مجسمه‌های متحرک شهرت دارد «الکساندر کالفر» و در سال ۱۹۶۱ ساخته شده بود و بیش از ۲۵ میلیون دلار ارزش داشت. تکلیف که در این دو ساختمان وجود داشت اکثر آثار بزرگانی چون لویی تلسون، خوان میرو، آکوست رودن، زان دوبوفه و... بود.

دوبی به فکر نجات اقتصاد ایران افتاده است



اقتصادی دوبی اعلام کردند که در نیمه دوم سپتامبر مقتماتی شباهت داشت اواسط مردادماه در طبقه هشتم ساختمان اطاق بازرگانی ایران با حضور سفير امارات متوجه عربی و چند تن از بازرگانان و فعالان اقتصادی دوبی و مقامات اطاق نیازهای خود را مطرح سازند.

یک جلسه کنفرانس مطبوعاتی که به یک سمعنار مقتماتی شباهت داشت اواسط سپتامبر مدتی شیوه شد و جمع گنی برای بیان فرسته‌های بازرگانی در ایران تشکیل می‌شود و از تمامی مقامات اقتصادی ایران به ویژه بخش خصوصی دعوت می‌کنند در این سمعنار حضور پیدا کنند و بازرگانی ایران تشکیل شد و جمع گنی برای بازرگان ایران و خبرنگاران و دست انتشارکاران مطبوعات و انتشارات نیز مقدم حضرات را گرامی داشتند!

در این کنفرانس مطبوعاتی مقامات

ربط این مشارکت‌ها را تشکیل.
نمایند.

ظاهرآ سمعنار فرسته‌های بازرگانی و صنعتی در ایران از طریق دوبی را چند شرکت بزرگ اروپایی و اماراتی اداره می‌کنند و به فکر استفاده بیشتر و بهتر از بازار ایران افتاده‌اند. در کنفرانس صراحتاً اعلام شد یک میلیون نفر جمعیت دوبی می‌خواهد رابطه اقتصادی بهتری با هفتاد میلیون نفر جمعیت کشور همسایه ایران داشته باشد.

واقعاً مقیمات این کار را اطاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران باید فراهم کنند! و از این اقدام دوبی باید استقبال شود!! طبیعی است که برخی از بازرگانان عضو اطاق باید از امکانات جدید برای واردات بیشتر و سود بیشتر استفاده کنند و مقدم همتایان اماراتی خود را بیشتر و بیشتر گرامی بدارند مگر اعلام نشده که در سال ۲۰۰۱ شش میلیارد دلار واردات از دوبی داشته‌اند. این رقم برای بازرگانان اماراتی کافی نیست دنبال سرمایه‌گذاری بیشتر و سود بالاتری هستند. پس تقریباً به اطاق بازرگانی ایران که لین پسترا تماده ترمی کند، باید دوبی فرسته‌های بازرگانی ایران از طریق دوبی را به سمعنار بگذارد و اطاق بازرگانی ایران هم استقبال کند. شاید ادعای شود ما از این فرسته‌ها برای صادرات استفاده خواهیم کرد.

اگر چنین باشد چرا سمعنار با همکاری اطاق ایران برگزار نمی‌شود و تاجر ایرانی و یا صاحب صنعت ایرانی برای حضور در سمعنار باید مبلغ قابل توجه ورودیه پرداخت کند. آیا امکان ندارد که این قبیل سمعنارها را در ایران برگزار کرد و فرسته‌های صنعتی و بازرگانی و خدماتی ایران را در همین کشور به خارجی‌ها نشان داد و تی همیشه اطاق بازرگانی ایران باید چنین سمعنارهایی را در همین دوبی برگزار کند! برگزارکننده‌گان در نشریات خود حتی یک جمله به همکاری اطاق بازرگانی ایران اشاره نکرده‌اند. و اطاق ایران هم هیچ گونه اقدام قبلی برای آمده کردن صادرکنندگان و حضور در چنین سمعنارهایی نکرده است. آیا نمی‌توانیم حتی از بازرگانان دوبی حضور فعل و زنده و پویا در عرصه تجارت و اقتصاد را بیاموزیم... پس کی؟

اطرافمان یکی از بروزاتش این است که نقد در این جامعه مابه وجود نیافرده است. شما اگر صفحات ادبی پر تیرازترین نشریات کشور را اورق برندیدمی بینید افرادی هستند که راجع به من، هدایت، توسلتی، پروین اعتمادی و شکسپیر و حافظ و... همه یک جور حرف می‌زنند. با در اختیار گرفتن چند اصطلاح مشخص درباره همه مطلب من نویسنده‌اند. من دیگر مت هاست که برای فرار از افسرده‌گی این هارانمی خوانم و به هر حال، ما از لحاظ اجتماعی تبعات یک شوک را از سرمی گذرانیم و طبیعی است که

گفتگو کننده: ندا عابد

● از نظر من واژه مبتذل برای برخی از آثاری که خواننده زیاد دارند درست نیست این صفت بیشتر با منظور سیاسی به این آثار اطلاق شده.



گفتگو با امیر حسن چهل تن

منتقدانی که به دنیا نیامده‌اند

این شوک در عرصه ادبیات هم اتفاق افتاده است. اتفاقات جهانی و پیشرفت تکنولوژیک هم به آن کمک کرده. و نمونه بارز آن حجم عظیم اطلاعات اینترنت است.

○ شما اشاره کردید به این که یکی از دلایل نداشتن نقد، بی توجهی مابه یکدیگر است. من می خواستم بگویم شاید نه بی توجهی بلکه بیشتر خودبواری بیش از حد برخی از کسانی که در این عرصه کار می‌کنند باعث به وجود آمدن ادبیات مخالفی و شیوه مرید و مرادی شده و این مسئله بیش از توجه نکردن به دیگران در عرصه ادبیات ما مسئله درست کرده و همین خودبینی مانع پرداختن جدی به آثار دیگران می‌شوند در حالی که خود این نویسنده‌گان می‌توانند تا حدی خلا نبود منتقد ابر کنند.

- من معتقد که عرصه داستان نویسی به کلی از حیطه نقد چداست و این توقع برای من پذیرفتنی نیست که از داستان نویسی بخواهیم آثار دیگران را نقد کنند. از داستان متأسفانه توقیفات دیگری هم وجود دارد مثل توقع پرداختن به سیاست، تاریخ، فلسفه و... یعنی قرار است در جامعه‌ای که فیلسوفانش مرده‌اند و معتقدانش هم هنوز به دنیا نیامده‌اند و روزنامه‌ای هم برای اطلاع

نویسی و ضعیت خیلی خوبی داریم یکی از نشانه‌هایش تنوع صدای است که در واقع تنوع سبکی و مضمونی را نشان می‌دهد. من تقریباً می‌توانم ادعا کنم در بیست ساله اخیر به اندازه چهل سال قبل از آن رمان و داستان کوتاه نوشته شده است و این در شرایطی است که دهه اول پس از انقلاب، ادبیات تقریباً به حالت تعطیل درآمده بود. کویی قوار بود که ادبیات حذف بشود و تبلیغات در پوشش ادبیات جای آن را بکشد، هر چند به طور طبیعی مثل هر کوشش نابه جای دیگری به جلیل نرسید و همراه با باز شدن فضای اجتماعی آن چه در ده، پانزده سال گذشته در خفا و به آرامی در حال حرکت و رشد بود در حوزه داستان نویسی یکباره جلوه‌های بیرونی خود را به نمایش گذاشت. در عین حال حضور چشم‌گیر جوانترها به لحاظ کمی کاملاً بارز است ولی حادث شدن آن چه من به عنوان اتفاقش از آن نام بردم را نباید نادیده کرft. متأسفانه مانند ندرایم آن هم به این خاطر که مابه لحاظ فرهنگی کلاس است داوری نسبت به وضعیت خودمان را نداشته‌ایم و در عین حال فقدان تقدیمش از یک بیماری فرهنگی دیگر هم هست. بیماری‌شی به شله بی اعتمادی به دیگران. چون مایه‌انی ها مددیگر اجدی نمی‌گیریم. این سرسراً گرفتن خودمان و جهان

● بینیست برای شروع به قول سینمایی‌ها از یک لانگ شات شروع کنیم. در حال حاضر شخصی حاکم بر ادبیات نوشتاری ما را چطور می‌بینید، در واقع می‌خواهم یک نمای کلی از ادبیات امروز ایران ترسیم کنید.

- اجازه بدید پیش را به داستان نویسی محمود کنیم. یعنی مقوله‌ای که من نقطه نظراتی در قبال آن دارم. مابه لحاظ اجتماعی در شرایط بخصوصی زندگی می‌کنیم که این مسئله خواه و نا خواه تأثیرش را بر همه چین. از جمله ادبیات و قصه نویسی ماهم به جای گذاشته است. دو تجربه بزرگ اجتماعی گذاشته ایم یکی انتقال و دیگری جنگ. این ها علاوه بر این که موجب بد تکانه غلبه ملی شده‌اند، پیغامی تبیین در عرصه فرهنگ و ادب داشته‌اند آن چه که من این می‌توانم بگویم این است که از یک زاویه مابه توانیم زمینه را برای یک اتفاقش را در عرصه داستان نویسی فعلی ایران بیینیم. اما در مجموع اکر آن بینیم اولیه را پشت سر بگذاریم، فکر می‌کنم بخصوص در حوزه داستان

رسانی منتشر نمی شود همه این‌ها را به عهده نویسنده‌ها بگذاریم. من معتقدم یکی از کارهایی جهت عقلانی کردن روابط بین خودمان باید انجام دهیم، تقسیم کار است. من به همین دلیل پرداختن به حوزه نقد را وظیفه قصه نویس نمی داشم و هیچ ایرادی هم در این مورد نمی توان به قصه نویس گرفت. این که کسی در یک محیط ایزو ۹۰۰۱ خودش را برتر بداند، در همه حوزه‌هاست، و این از روحیه پدر سالاری ما می‌آید که از قدم الایام در جامعه وجود داشته است. ببینید آنمی که از حدود ۲۰۱۸ ساله‌گی شروع می‌کند به نوشتن و هیچ وقت یک شخصیت عمومی به مفهوم یک هنرپیشه یا یک کشتی‌گیر نمی‌شود. این آدم وقتی می‌خواهد اسم بچه‌اش را در مدرسه بنویسد، هیچ کس او را نمی‌شناسد. کاسبکار محله او را نمی‌شناسد ولی زیرتیغ معیزی هست، نتیجه ناکریز این وضعیت این است که به محضر آن که در حوزه ادبیات به جایی می‌رسد، هیچ کس را قبول نداشته باشد اگر صدای مختصی پیدید بباید می‌بینید که از این هیبت - که هیبتی هم نیست - چیزی نمی‌ماند.

● ۵ به نظر من اگر جای خالی متنقد یا آکاهی دهنده را نویسنده‌گان ما بتوانند تا حدی پر کنند با اطلاعاتی که به یک نویسنده جوان که تازه شروع کرده می‌دهند قطعاً او را از مرحله صفر بالاتر می‌آورند و در واقع یک صدای دیگری به وجود می‌آید که نزدیک صدای دیگر خواهد بود که با هم دیگر یک جریان درست را شکل می‌دهد؟

- اشتباه نکنید من در این کار اشکالی نمی‌بینم ولی در عین حال فکر می‌کنم وظیفه داستان نویس چیز دیگری است. او می‌تواند داستان خوبی که واجد همه مشخصات یک داستان خوب در فرم و سبک خاصی باشد بنویسد و این خودش یک راهکار عملی خوب است. ما کم نداشته‌ایم داستان نویسانی که با اظهار نظرشان راهنمای خوبی هم بوده‌اند. مثلاً کلشیری نه تنها داستان می‌نوشت بلکه اظهار نظر هم می‌کرد ولی نباید این رابه صورت یک توقع عمومی درآورد. مشکل در واقع جدی تر از این حرف هاست. نقد را باید گرفت. نقد یک علم است نه یک سلیقه و ما برای آموختن نقد به صورت آکادمیک هیچ وقت امکانی نداشته‌ایم.

● ۵ داستان نویسی امروز مالز جمالزاده و هدایت شروع شده و تا امروز لامه یافته‌ایا



● از زمانی که
گرایش‌های جدید ادبی
در غرب به وجود آمد، از
طریق ترجمه در ایران
مورد تقلید ناقص قرار
گرفت و خیلی از
نویسنده‌گان جوان
امروزی اصل را فراموش
کردند و بازی‌های فرم
برای آن‌ها اصل شده
است.

یکباره زبانی ظهور می‌کند که همان زبان مردم کوچه و بازار است. یعنی هم زمان درک ضرورت حضور مردم در صحنه‌های اجتماعی که به شکل مشروطه خواهی و پارلماناریسم مطرح می‌شود می‌بینیم زبان مردم و صدای مردم هم در نوشته‌ها و مکتوبات خود را نشان می‌دهد و می‌آید تا آن جا که جمالزاده اولین داستان کوتاهش را مطابق با تعریف این زان در ادبیات غرب

به نظر شما در این مسیر حرکت‌هایی که انجام شده، در یک سیر صحیح بوده و آیاما از نظر مسیر تکامل داستان نویسی همان مسیری را مدمیم که باید می‌آمدیم و یا همان جایی هستیم که باید باشیم؟ - بله، بیون شک. ولی من قبل از این باید توضیح بدهم که ادبیات داستانی فعلی ما ضرورتش بر کدام بستر حس شد و بر چه اساس شروع به رسید کرد. این ادبیات از همان نقطه آغاز با چند بحران مواجه بوده هنوز که هنوز است که از این بحران هارنخ می‌برد، ادبیات معاصر ایران با ادبیات در غرب یک تفاوت اساسی دارد. ادبیات جدید غرب به سبب نوشدن جامعه و نوشتن تعریفی که از انسان وجود داشته پیدا شده است. حال آن که مسئله در مورد ادبیات جدید ایران کمابیش بر عکس بوده. یعنی ادبیات معاصر ایران به تبع نوشتن جامعه به وجود نیامده بلکه خودش یکی از ارکان نوشتن جامعه بوده در واقع حاصل مدرنیته نبوده، بلکه مدرنیته را پیشنهاد و تبلیغ کرده. در زمان فاجار ادبیات ایران منحطترین دوره‌ی خود را می‌گذراند بعد همزمان با جرقه‌های فکری که زده شدو به جنبش مشروطه و اولین کام‌های آزادی منجر شد. اولین تلاش‌ها، مثلاً توان کفت از دهخدا شروع شدمی بینم که در نوشته‌ها

ادبیات و داستان نویسی ما می‌اندازد و امروزه می‌بینیم که زبان فارسی دارد به سوی یک لایه‌گی می‌رود و زوایای پنهانش را از دست می‌دهد.

۵ در اقع زبان مصرفی است.

- دقیقاً زبان فارسی ما که لازم‌الایام تجلی اش را در شعر می‌بینیم روز به روز این خاصیت را از دست می‌دهد. البته ما صحبت غلط و بست بودن زبان را نمی‌کنیم بلکه صحبت زبانی رامی‌کنیم که در آن زندگی هست و خوشبختانه زبانشناس خیلی اکاه ما ابوالحسن نجفی در کتاب دو جلدی فرهنگ فارسی علمایانه اش کوششی کرده است برای حفظ برخی از این جمله‌ها. نجفی همه نمونه‌هارا در این کتف از ادبیات داستانی ما انتخاب کرده و شما می‌بینید هدایت هست. نظر شاملو هست - البته شاملو بازسازی می‌کرد مثلاً شما پایبرهنه‌ها را که نگاه کنید یک بازسازی است و اصلاً ممکن نیست تعمیراتی که شمام در کتاب می‌بینید متعلق به اصل متن آن هم در جامعه لرپای شرقی باشد - البته نمی‌خواهم به زبان نویسنده بسیار خوبی مثل دولت ابدی ایرانی بگیرم ولی شما می‌بینید که رفتار او با زبان کلید مردن نیست، در مقابل رفتاری که هدایت دارد مردن است با این که هدایت بسیار شلخته است ولی این مهم نیست می‌توان اثر را داد به دست یک لیسانس ادبیات تا شلخته‌گی هایش را درست کنند، ممکن آن روح زبان است که هدایت دارد یا مثلاً شهرنوش پارسی پور هم دارد و لین ویژه‌گی در اغلب نویسندهان خوب مغایب است.

۵ اشاره کردید که مردمیسم ادبی ما مقدم بر مردمیسم اجتماعی ماست، از آن طرف اشاره شد به بحران مخاطب برپی کردیم به این نکته که آن جایی که ادبیات از بطن زندگی مردم بالا می‌آید، حتی در آن شکل سیاسی مثل نسیم شمل و نیما باز با مردم رابطه دارد اما بعد اوقتی با آن چه که مردمیسم ناهمده می‌شود به جز در مواردی محدود مخاطب ما نتوانسته به خوبی با داستان‌های معاصر ارتباط برقرار کند در حالی که مثلاً کسانی مثل حسینقلی مستغان یا فهیمه رحیمی که مخاطب دارند نوشته‌هایشان با برجسب مبتلی ره می‌شود، علت چیست؟

- یکی از دلایل اش این است که تشکیل طبقه متوسط در ایران معاصر همیشه با

را به خاطر ان که فساد عمومی دارد هاملت را لشامی کند می‌خوانیم با به خاطر ترازی انسانی این در این جا یک توهمی پیش می‌آید که بعدها به عنوان هنر متعبد یا ادبیات سیاسی مطرح می‌شود که همه اش یکی است و بعدمی بینیم آن چه که در این نوشته‌ها به شدت ضعیف است آن جوهره هنری است و خوشبختانه دو، سه دهه ای است که نویسندهان دارند به یک اجماع عمومی نزدیک می‌شوند که دست کم تعهد به مقولات سیاسی وظیفه فوری هنر نیست.

بحran دومی که با آن مواجهیم بعنوان مخاطب است که من فکر می‌کنم جزو طریق تحلیل اوضاع عمومی و اجتماعی ما نمی‌تواند روشن بشود این که مخاطب ادبیات روشنگری یا جدی و غیر Papuler ها کیست و چه کسی باید باشد. البته این زمینه‌اش برمی‌گردد به بایکوت شدن این نوع ادبیات توسط دولت‌ها و شمامی دانید که در تاریخ معاصر ما این مسئله تا جایی پیش رفته که افرادی حتی به جرم سرومنی شعریان‌نوشتن داستان و یا اصرار بر انتشار آزادانه آن گشته شده‌اند.

ما برخان‌های دیگری هم در این که یکی از آن‌ها بحران زبان ترجمه است که زبان ادبیات داستانی مارا به شدت دچار مشکل کرده و لاید چاره‌ای نیست چرا که ما بخصوص لازم است ادبیات داستانی معاصر غرب را بدانیم و وقتی که هشتادتاً نو در صد مطالب یک محله ادبی را ترجمه شکل پنهانتر وقت نحو زبانی آن مجله نحو زبانی غیر فارسی است. به نظر من زبان فارسی یکی از جند پیلوتین زبان‌های دنیاست. یعنی زبانی است که ما کاملاً در گفتارمان به صورت غریزی با انتخاب چند کلمه می‌توانیم بیرون به هم ریختن ساخت جمله معنای‌های هنرمندانه تولید کنیم و این‌جا لحن ملیت می‌بازی را پیش می‌برد. این در ادبیات ما هم قابل بازسازی است و نویسندهان خوب معاصر این کار را می‌کنند ولی وقتی ادبیات ماعمول‌منحصر بشود به ترجمه و یا منحصر بشود به زبان بی‌نمک و یکیست رادیو و تلویزیون و یا روزنامه‌ها که عموماً منطقش را در جایی بیرون از زبان فارسی به دست می‌آورد، آن وقت این زبان سایه سنگین‌اش را روی

● داستانی که شما تموانید بعد از خواندن آن را برای کسی تعریف کنید، داستان نیست.

می‌نویسد بعد به هدایت می‌رسیم که داستان و رمان را در یک چشم انداز جهانی در زبان فارسی تجربه می‌کند، یعنی عرصه تجربه این زان از طریق آثار هدایت از یک چشم انداز جهانی برخوردار می‌شود. ولی لازم جا به زمینه پیدایی ادبیات جدید ایران همزمان با یک جنبش اجتماعی بزرگ است. وظیفه ای به طور خود به خود بر عهده ادبیات - در اینجا داستان که مورد صحبت ماست - کذاشتند شد که تا امروز هم کربان مارا گرفته، هر چند که دو، سه دهه است که تقریباً داریم متوجه می‌شویم که این مسئله دست و پا کیر است و آن هم استوار بودن این نوع ادبیات - ادبیات جدید ایران - برتر فایده بخشی است.

۵ یعنی هنر متعبد؟

- بله، که بعدهات عبارت دیگری از این مسئله می‌شود و حزب توده به این مسئله دامن می‌زند و بعد روشنگرانی مثل آن احمد که در برخی عرصه‌ها ضد چب بود و لی به تبع نقطه نظرات سارتر و... همین رام طرح می‌کند و بعد ما به جایی می‌رسیم که وقتی می‌گوییم داستان خوب، یعنی داستانی که مثلاً استبداد شاه را نشان بینده و بعد معلوم نیست آیا اکر داستانی استبداد شاه را نشان بینده بعد از سقوط شاه یک بار دیگر هم می‌توان آن را خواندیانه؟ و معلوم نیست که مثلاً نمایشنامه شکسپیر

مشکل مواجه بوده، نویسنده‌ای که مورد نظر شماست نیز از همین طبقه است لین طبقه البته به صورت جنگ و گرویز مانندی خودش را حفظ کرده اگرچه در پنجاه سال اخیر یکی از اصلی ترین عرصه‌های دیواهیم بوده اما به جهت خواندنگران بالقوه‌اش را همان نویسنده‌گانی که مابه عنوان «متتل» از آن‌ها یاد می‌کنیم جذب کرده‌اند البته عن با نام گذاری نوعی ادبیات به عنوان «متتل» موافقی ندارم و معتقدم ادبیات مبتدل روی دیگر سکه‌ای است که روی دیگر آن ادبیات متعدد است و لین نامگذاری باید از طرف ادبیات سیاسی صورت گرفته باشد برای این که آن نوع ادبیات هر ادبیاتی را که سیاسی نبود و به درد امروز نمی‌خورد باعنوان ابتداً توصیف کرد ولی بعد از آن نوع دیگری از ادبیات در ایران به وجود آمد که به نظر آن ما سیاسی نبود و از سوی دیگر در مقوله ادبیات مبتدل هم نمی‌گنجید، عنوان «رفرمیسم» رویش گذاشتند و خواستند این کونه از ادبیات را هم به طریق دیگری به انزواجاً بکشانند. ببینید ادبیاتی لز نوع بوف کور، در همه جای دنیا ادبیاتی است که شما اکر ادبیات امروز نکته دیگر این که شما اکر ادبیات امروز غرب و حوزه زبان‌های غربی را نگاه کنید نبود و نه در صد اصل بر قصه کوبی است. جامعه ما فرم عجیب و غریبی دارد، اگر به یاد داشته باشید زمانی شلوارهای پاچه کشاده مُبدود و بسیاری از ما هنگام دوختن شلوار فکر کردیم که هو قدر پاچه شلوار کشادر باشد زیباتر است چنین افرادی مناظر زیستی از لین شلوارهای پاچه کشاد جلوی چشم ما قرار می‌داد، در مورد ادبیات هم این حالت وجود دارد در واقع از زمانی که کریش‌های جدیدی در غرب به وجود آمد و در قالب ادبیات ترجمه شده به شکل ناقص وارد پیران شد، از سوی بعضی نویسنده‌گان ما بدین توجه به محتوا و جوهره داستانی موره توجه و تقلید فکر گرفت، حتی غلیظتر از شکل اولیه خوش در صورتی که هیچ یک از نویسنده‌گان ارزشمند ما و حتی دنیا هیچ کاه چیزی نتوشته‌اند که در عمق آن یک قصه وجود نداشته باشد، حتی گلشیری هم که توجه عمده به فرم داشت هیچ لزی را نتوشته‌گه در ذات آن قصه‌ای تیفه نمی‌شود جوان‌های قصه نویس امروزی اصل ماجرا افزایش کرده‌اند بازی‌های فرم برای آن‌ها اصل شده است.

لین نوع از ادبیات می‌فیلم، است و چندین عنوانی احتمالاً از ولاد ابتداً خیلی دور نست.

● به نظر من هر نوع ادبیات به شرط این که خواننده داشته باشد ارزش خودش را دارد.

من به صراحة می‌گویم داستانی که شما نتوانید بعد از خواندن آن را برای دوستتان روایت کنید داستان نیست. من خودم مع肯 است ادعائكم که داستان نویس مذرتع است هستم ولی همیشه محور داستان‌های مرا یک قصه تشکیل می‌دهد که بتوان تعریف‌ش کرد و سعی کرده‌ام وقتی کسی آن را تعریف می‌کند، شنونده بگویند چه قشنگ، چه وحشتناک یا... یعنی عکس‌العملی را در شنونده به وجود آورد. لین اگر در داستان نباشد داستان به وجود نمی‌پید و یک ضعف دیگر این است که نویسنده آن مژده‌کی لازم را با زیان مادی اش ندارد شاید این فهم ترین مسئله است که به علاوه آن سوء‌برداشت به فاجعه منجر می‌شود یعنی داستانی به وجود نمی‌پید که در واقع داستان نیست. در مورد شعر کفته شده که هدف شعر خود شعر است ولی این رامن در مورد داستان قبول ندارم.

۵ ظاهرآبعضی از لین دوستانی هم که در این طیف هستند تعمیدی هم در فرهنگ گریزی دارند جدا از این که چیزی برای بیان در داستان آن‌ها نیست، اصولاً کاراکترهای این داستان‌ها موجوداتی بی زمان و مکان و هویت هستند و این خود باعث کریز مخاطب می‌شود، چون

۵ بینید من وقتی قصه شما را هم می‌خوانم با آن راحت ارتباط برقرار می‌کنم و آن را می‌فهم چرا که بن مایه نشناختی از فرهنگ من در کنار تکنیک‌های مدرن قصه نویسی فکر کرته و همین بن مایه مرابه سوی خود می‌کشد. اما خیلی از داستان‌های فعلی ایرانی حتی برای من نوعی به عنوان یک فرد علاقه‌مند به مطالعه جدی غیرقابل فهم است و درست در مقابل این ها آثار سارماکو یا بورخس مرا به خود می‌کشد و با لین که نویسنده‌اش فرسنگ‌ها از نظر فرهنگی و جغرافیایی از من دور است فهم لین تلقی برای من نوعی راحت‌تر است، چرا؟ - تفالی که افتاده حاصل یک سوء‌تفاهم است، متأسفانه برخی از نویسنده‌گان ما نجفیش شده‌اند. او لا قبل از هر چیز بگوییم که به نظر من نام دیگر زیبایی اعتیال است. نکته دیگر این که شما اکر ادبیات امروز غرب و حوزه زبان‌های غربی را نگاه کنید نبود و نه در صد اصل بر قصه کوبی است. جامعه ما فرم عجیب و غریبی دارد، اگر به یاد داشته باشید زمانی شلوارهای پاچه کشاده مُبدود و بسیاری از ما هنگام دوختن شلوار فکر کردیم که هو قدر پاچه شلوار کشادر باشد زیباتر است چنین افرادی مناظر زیستی از لین شلوارهای پاچه کشاد جلوی چشم ما قرار می‌داد، در مورد ادبیات هم این حالت وجود دارد در واقع از زمانی که کریش‌های جدیدی در غرب به وجود آمد و در قالب ادبیات ترجمه شده به شکل ناقص وارد پیران شد، از سوی بعضی نویسنده‌گان ما بدین توجه به محتوا و جوهره داستانی موره توجه و تقلید فکر نشان می‌دهد. و کلاً نگاه دیگری به جهان دارد. این ادبیاتی که ما در برسی هایمان عنوان مبتدل به آن می‌دهیم، اساساً الکو شکنی نمی‌کند، بلکه سیاسی هم ندارد و تنها شکل بروز آن به صورت نوشته‌های مکتوب هم نیست. ما در سریال‌های تلویزیونی، در حجم انبوهی از تولیدات سینما، در مطبوعات به صورت پاپری و... تجلی این نوع ادبیات را می‌بینیم ولی من برای این نوع ادبیات هم دست کم یک خصوصیت مثبت قایل و آن این است که در بخشی از تم‌ها عادت به کتاب خوانی به وجود می‌آورد، بنابراین من معتقدم هر نوعی از ادبیات به شرط آن که خواننده داشته باشد، واحد ارزش است. ابتداً در این نوع ادبیات فقط به این دلیل است که مطابق الکوی نهانی خواننده رفتار می‌کند. برای همین از طرف یکی مثل من مطالعه

نمی‌تواند با این کاراکترها ارتباط برقرار کند.

این که شما عناصری که این جایی و این زمانی باشد من فین داستان‌ها نمی‌بینید یعنی از دلایلش مسائل اجتماعی است حالا من نمی‌خواهم عبارتی کلیشه‌ای مثل «بحران هوتیت» را به کار ببرم ولی به هر حال من این را در آن رابطه می‌بینم. اما ما این جا بحث جامعه‌شناسانه نداریم و می‌خواهیم ببینیم که یک نوشته چطور باید نوشته شود تا تبیل بشود به یک داستان پس باید روی همین نکته بحث کرد، من فکر می‌کنم لازم است این جا از ساراماکو یاد کنم که می‌گوید «رمان جمعیت دنیا را زیاد می‌کند» یعنی این که ما باید عده ادم در اطرافمان آشنا هستیم و یک عده دیگر را هم در رمان‌هایی که می‌خوانیم می‌شناسیم حالا اگر شما رمانی بخوانید که نتوانید بکویید ادم هایش به کجا تعلق دارند، در واقع می‌توان گفت که آن‌ها را نشناخته‌اید و با تعبیر ساراماکو شما رمان نخوانده‌اید یا به تعبیر دیگر رمان به وجود نیامده تا تو ان را بخوانی و بتایراپین من سر در نمی‌آورم لدبیاتی که کوچکترین همیلی در شما ایجاد نمی‌کند، چه نوع لدبیاتی است.

برگردیم به کلار شما، قمه‌های قصه‌های شما به شدت تشنا و ملعوس هستند در عین این که کام حرکت‌هایی غیر معقول و واتسنار آن‌ها سر می‌زند اما در کل آن خواننده عادی جلوه می‌کند اما شدن‌نظریان درباره داستان‌های کوتاهی که در این جا به نام داستان ریزه داستان و... ترجمه شده چیست؟

- این هم نوعی از داستان است، به شرطی که خواننده از خواندنش لذت ببرد و سعی می‌کنم دموکرات و منصف باشم من هم کاهی با این داستان‌ها اوقات خوبی را می‌گذرانم - ممکن است یک لحظه یا یک تجربه را ثبت کند - شبیه همان احساسی که ممکن است آدم از خواندن یک شعر پیدا

● می‌گویند هدف شعر خود شعر است، اما من در مورد داستان این را قبول ندارم.

کند

۵ یعنی شما ایجاد تأثیر در خواننده را کافی می‌دانید، شما باید بعد از خواندن یک شکی نیست، شما باید بعد از خواندن یک داستان تبیل به شخصان دیگری بشوید، همان انسانی که بودید به اضافه ذره‌ای از تأثیر یا تجربه بزرگتره از آن چه که خواندنش را تمام کرده‌اید تأثیری به اندازه سرسوزن حتی.

۵ پس در این جا تکلیف جزئیاتی که اصل اساسی برای بیان داستان بود چه می‌شود، در این داستان‌ها حتی آن قدر مجال نیست که شخصیت‌ها به درستی تصویر شوند که خواننده آن‌ها را بشناسیم پس آیا این‌ها داستان هستند؟

- ما به لحاظ کلی عادت کرده‌ایم با ادبیات این کونه روبرو بشویم که گریه باشد که بعد در طول داستان باز بشود یا حتی ممکن است تعلیق باشد و در پایان همین طور رها بشوید ولی در طول چهار پنج سطر فرنگی نیست و فقط می‌توانند شمارا بایک موقعیت بنشانند. ممکن است همان تجربه هم لذت بخش باشد و به عنوان یک زانی که اصلاً چیزی باشد بین داستان و شعر اشکال این جاست که ما همیشه می‌خواهیم نام هر چیز تازه‌ای را از میان چیزهایی که قبلًا وجود داشته بپیدا کنیم ممکن است در ثامکناری اشتباہ کرده‌ایم فقط باید بپذیریم نوعی از ادبیات است و نه نوعی از داستان. با کمی بی‌احتیاطی می‌توان گفت، بر اساس تعاریف کلاسیکی که از داستان مدرن داریم این‌ها داستان نیست.

۵ عنده‌ای معتقدند که در عرصه ادبیات کفکری ما به ته دیگر خود را و دیگر

سعی می‌کنم سوزه‌ها و کاراکترهای را که انتخاب می‌کنم خوب بشناسم، احتمالاً این تضادها ناشی از واقعیت وجودی خود آن هاست و آکاهانه نیست که من بخواهم بخش‌های پالشت روح آدمی را نشان بدهم؛ نه تعمدی در کار نیست، این ترکیبی است که من می‌شناسم و کمان می‌کنم که واقعی است.

۵ شما در دیالوگ نویسی تخصص تحسین برانگیزی دارید بخصوص در کاربرد ضرب المثل‌ها و ترکیب‌های خاصی مثلاً در مین داستان زن‌های زمستانی و یا در جاهای دیگر...

- من این مسئله را می‌بینم گوشم هستم، چون از بجه گی نشستن پای صحت آدم‌هایی که غیر رسمی صحبت می‌کردند یعنی عوام‌الناس را دوست داشتم، به خصوص خانم‌ها که ساخت کلامی داستان کوئه و روایی دارند در مقابل آقایان که کفترشان بیشتر ژورنالیستی و اطلاع رسان است و برای همین فکر می‌کنند که زن‌ها بر حرف هستند. قصه چیزی نیست همکر ذکر جزئیات. شما می‌توانید روایت را در چند جمله برای دوستان تعریف کنید اما این روایت زمانی جذابیت یک قصه یا رمان را پیدا می‌کند که به جزئیات صحنه‌های مختلف اشاره شود و خانم‌ها از این نظر دقت بیشتری به جزئیات دارند. این جزئیات از طریق تعریف عصاره قصه قابل انتقال نیست. این توجه به زبان در واقع باعث شده که من بعون هیچ مشکلی روایت کنم و دیالوگ بتویسم نه این که در هر لحظه‌ای که اراده کنم، می‌توانم این کار را بکنم، نه! ولی هزاره باقیه اجزا و لوازم داستان می‌پیدم و من فکر می‌کنم چیزی دیگری نماید باشد.

۵ با توجه به تعاریفی که تا الان از این شد نظریان درباره داستان‌های کوتاهی که در این جا به نام داستان ریزه داستان و... ترجمه شده چیست؟

- این هم نوعی از داستان است، به شرطی که خواننده از خواندنش لذت ببرد و سعی می‌کنم دموکرات و منصف باشم من هم کاهی با این داستان‌ها اوقات خوبی را می‌گذرانم - ممکن است یک لحظه یا یک تجربه را ثبت کند - شبیه همان احساسی که ممکن است آدم از خواندن یک شعر پیدا

کاه باعث تعجب ما شده است. این مورد در عرصه سینما هم هست و حتی درباره نوبل هم اتفاق میافتد حالا بماند که در بعضی موارد ملاحظات سیاسی دخالت کرده که به طور مثال این جولیزبه سیاهان هم تعلق بگیرد یا مثلاً این بار به تسبیا یا تقویقاً تعلق بگیرد ولی در واقع اگر دقت کنیم میبینیم که در یک سال بخصوص مثلاً کتاب خیلی خوبی منتشر نشده، ملاحظات سیاسی هم در ضمن اعمال شده بستان این یک کتاب کاملاً متوسط به عنوان کتاب برتر معرفی میشود. اما این اتفاقات استثنایی است. در ایران هم منتهی است که جوایزی از طرف بخش خصوصی اهدای شود. البته این رسم بسیار پسندیده‌ای است که معمولاً در کشورهای جهان متعدد رایج است و ماتا کنون از آن غافل بوده‌ایم ببنابراین من معتقد این جوایز خصوصی باید به وجود باید طبیعی است انتخاب کتاب برتر کاملاً بستگی به این دارد که کدام مرکز یا ارگان آن جایزه را اهدا میکند. مثلاً زمانی که ناشر کتاب‌های فیلم رحیمی میخواهد جایزه‌ای را اهدا بکند، خوب طبیعتاً نویسنده‌هایی تغییر او جایزه را خواهند برد. شاید این مثال کمی افراطی باشد ولی در حوزه ادبیات جدی‌تر هم موضوع به همین شکل است. یک مؤسسه خصوصی جایزه‌ای اختصاصی می‌دهد و اوران این مسابقه را هم خوش انتخاب می‌کند و حق هم دارد.

از نظر من اشکالاتی که برای انتخاب کتاب برتر در سال بخصوصی معکن است و وجود داشته باشد دو مورد است، کم بودن کتاب‌های منتشر شده در آن سال و سلیقه داورها اماعن همچنان با اصل قضیه موافق.

عرضه داستان نویسی معاصر صحبت بسیاری می‌طلبد که بالی را به وقتی بیکروانی کناریم و از شما تشکر می‌کنم.

- من هم متشرکم.

جديد با هدایت شروع شد ملام از هدایت می‌گوییم من به شدت مخالفم که بگوییم یک هدایت ظهور کرده و دیگر نکرده. اولاً قرار نیست این اتفاق بمناسبت چون یکی کافی است. ولی ممکن نست بپرسیم دیگران چرا به هر قطب بزرگی او می‌نیستند که من می‌گویم هستند و یکی از دلایل احتیاط هدایت و شیرت نسبی لو به سبب ترجمه بوف کور در خارج از ایرون است و این می‌تواند مورد بحث قرار بگیرد، من فقط یک موضوع را در اینجا مطرح می‌نمم. یکی دیگر از مواردی که در این سال هما مطرح شده جهانی نشدن ادبیات، معاصر ایران است. و دلیل آن به نظر من زبان فارسی است. نه به خاطر این که فارسی، زبان مهgorی است نه، بلکه به خاطر این که زبان فارسی در رمان از ورزیمه‌گی لازم و کافی برخوردار نیست. واقعیت این است. به هر حال نویسنده‌گان ما حتماً و قطعاً از نویسنده‌گان عرب و زبان، ترک زبان و هندی‌های غیر انگلیسی زبان بهتر هستند و این را من با اعتماد به نقش کامل می‌گویم پس می‌توانند در ویرین ادبیات جهان جایی داشته باشند. چون ما می‌بینیم که ادبیات عرب زبان و ترک زبان در جهان هست ولی ایران جایگاه شایسته خود را ندارد. که این موضوع مرتبت بمناسیل سیاسی نیست.

اما اگر ما فکر بکنیم که می‌توانیم هم شانه‌گول‌های ادبی جهان باشیم یک توهم بیشتر نیست و در ایران چنین عظمتی وجود ندارد ولی شاعر و منزل ادبیات ما آنقدر هست که در جهان مطرح باشد.

۵ خوب این جایگزینکه ای پیش می‌آید و آن این که وقتی فلان کتابی که اصلانه خط قصه مشخصی دارد و نه مشخصات تکنیکی یک داستان، فلان جایزه ادبی را می‌برد مخاطب غیر متخصص بین تشخیص سره از نسلسره در می‌ماند، در این مورد چه نظری دارید؟

من: می‌توانم حبس بزرگ که احتمالاً اشاره شما به چه کتابی است. ولی این نمایدند معنای تخطظه‌ی جایزه‌های ادبی بخش خصوصی باشند. اگر کسی دقت کند چند رده لخیر به کتاب‌هایی داده شده که

● من سر درنمی‌آورم ادبیاتی که کوچکترین همدلی در شما به وجود نمی‌آورد چه جور ادبیاتی است.

نمی‌توانیم منتظر ظهور کسانی مثل هدایت و... بشیم نظرشما چیست؟

- ببینید یک جامعه باید مرده باشد تا این که ظهور پیشه‌های دارش متوقف شود از سوی دیگر ماجدابه هدایت دیگری احتیاج نداریم چون یک پاره هدایت را داشته‌ایم و قرار هم نیست که مرتب‌آفراد را بنا هم مقایسه کنیم به خاطر این که ادبیات - که این جایگزین اصلی ماست - اگر مخواهد رشد کند باید تمدید به یک جهانی شود ببنابراین ما باید هدایت داشته باشیم به اضافه حسن و جیسن و ...

که این‌ها هر کدام برای خودشان نوعی از داستان و رمان را نمایندگی کنند و چه خوب است که همه ادبیات ما هدایت نیست چون در حوزه کاملاً تخصصی ادبیات هم هدایت صالح یک ژانر بخصوص و یک طبق بخصوص است که در همه دنیا هم وجود داشته و حالا دیگر وجود ندارد و اصلاً دلیلی ندارد که هدایت دومی داشته باشیم ما بعد لز هدایت می‌بینیم که شاخه‌های متفاوت داریم یعنی می‌رسیم به چوبک که سنگ صبورش باشه لرزشی که دارد هیچ ربطی هم به بوف کور ندارد بعد «چشم‌بایش» بزرگ علوی هست و چند کار دیگر، بعد ما نویسنده بزرگی مثلاً کلستان را داریم ولی می‌توان پرسید چرا بوف کور مشهورتر از بقیه است. قطعاً بوف کور بیشتر از کتاب‌های دیگر خواهد شده و البته یک مقدار زیادی از این معرفه داشت به خاطر کارکتر ویژه همیلت. نوع زنگی و نوع مرگ اوست همه این‌ها از هدایت یک چهره اسطوره‌ای ساخت و چون لو داستان نویس بوده و چون نوع خاصی از داستان

نگاهی به آثار یک نویسنده

گابریل گارسیا مارکز



تحسین پذیرفته شود و در موارد بسیاری نیز به دلیل این که درست فهمیده نشده بود به شکل ویرانگر مورد استفاده قرار گرفت و دست کم باعث شد که بسیاری از مخاطبان رمان و داستان کوتاه به تمامی از در چنین شیوه‌ای عاجز بمانند و حتی استفاده نادرست از این شیوه باعث شد که نویسنده نو آمد از همان گام نخست قدم به بیراهه بگذراند و در سیاهچاله‌ای سقوط کنند که امکان رهایی از آن تقریباً غیر ممکن می‌نماید.

ویژگی کار مارکز به ویژه در داستان‌های کوتاهش سادگی آن هاست. او سوژه اکثر داستان‌هایش را از وقایع روزانه زندگی مردم و آن چه که در صفحات حوادث روزنامه‌ها می‌توان خواند می‌گیرد و به همین دلیل درونمایه داستان‌هایش به شدت واقعی و قابل پذیرش می‌نماید با این حال او از این قدرت شکرف برخوردار است که داستان‌هایش را به گونه‌ای طراحی کند که در عین ساده‌گی برای خواننده اعجاب‌آور و پرسش برانگیز باشد. به یقین هیچ یک از نوشته‌های مارکز را نمی‌تواند خواند و در پایان با انبوهی پرسش مواجه نبود.

بررسی آثار مارکز، به رغم نقدهای بسیاری که بر آثار او نوشته شده هنوز و همچنان یک ضرورت است و بر این اساس آزمابر آن ایست که از این پس در هر شماره یکی از آثار این نویسنده بزرگ را چاپ کند و مورد بررسی و نقد قرار دهد.

در عین حال از تمامی صاحب نظران و اهل قلم، می‌خواهیم چنانچه درباره گابریل گارسیا مارکز و آثار او نقد و نظری دارند برای ما بفرستند.

گارسیا مارکز که با رمان صد سال تنها‌یی نامش بر تارک تاریخ ادبیات جهان قرار گرفت. جایگاه خود را به عنوان یکی از برترین نویسنده‌گان معاصر جهان ثبت کرد. شیوه نگارش مارکز و سبک ویژه او در نوشتن داستان‌های کوتاه، و رمان‌هایش به گونه‌ای تأثیرگذار بر بخش عمده‌ای از ادبیات جهان سایه افکند و به ویژه آن چه که به عنوان رئالیسم جادویی از آن باد می‌شود مورد تقلید و استفاده بسیاری از نویسنده‌گان کشورهای مختلف قرار گرفت.

این تقلید گاهی در آن حد بود که می‌توانست به عنوان کاری در خور جهانیان شناسانده است قابل تحسین و احترام است گابریل



صد

نویسنده یا

چریک

از تلخی‌هایی که شهربیور به یادمان می‌آورد، یکی هم مرد صمد است. «ارس» هم این گونه است. که صمد در «ارس» به خواب ابدی رفت. در همه سال‌های پس از مرد «صمد» شهربیور فرصتی بوده است برای پیشتر پرداختن به او، هر چند که نوشتن درباره صمد هیچ کاه مختص ماه پایانی تابستان نبوده است، همان گونه که زندگی صمد تنهای ۲۹ ساله کی که در میان مابود خلاصه نمی‌شود و تکار او ادامه زندگی لاست.

نکته مهم درباره صمد اما لین است که «صمد بیشتر به عنوان یک نویسنده سیاسی دیده شده و نوشته هایش بیشتر از آن چه از نظر ادبی و قلم به خود بررسی شوند به خاطر پیام‌های سیلیسی لش موره بحث قرار گرفته و این همان آفتی است که در این پنجه سال اخیر ادبیات ما را برگرفته و در واقع ادبیات را تنها در حد ابزاری برای خدمت به سیاست و یا طرح و تبلیغ یک ترمان سیاسی معنا کرده است. چنین رفتاری با ادبیات باعث شده است بسیاری از نویسندهای و شاعران ما که در آثارشان در پی ایسم‌ها و لیست‌های بوده‌اند و دغدغه شان صرفاً خلق یک اثر ادبی در قالب شعر یا قصه و داستانی بوده است، نادیده گرفته شوندو برعکس خیلی‌ها، حتی اگر مایه‌ای هم در آثارشان نبود تنهایه دلیل شعارهای سیلیسی و رُست‌های مبارزاتی که در آثارشان دیده می‌شود مطرح شوند.

صمد اما علیرغم ستمی که نسبت به او شده و همیشه سعی شده است که او را به عنوان یک مبارز قلم به دست و یک نویسنده بشناسانند. به عنوان یک نویسنده آثار ارزشمندی خلق کرده است. آثاری که کمتر سعی شده است، اهمیت و ارزش لابی آن‌ها شناخته شود.

در این صفحات که به مناسبت سال‌مرگ صمد در آزمایده سعی شده است که در حد مقتور صمد به عنوان یک نویسنده و نه به عنوان یک چهره مبارز دیده شود، هر چند که جذاکردن این دو وجهه در آثار صمد دشوار است اما باید به یادمان باشد که صمد یک نویسنده است و نه یک چریک و دست کم آثار او باید به عنوان آثار یک نویسنده مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد.

صد بهرنگی، از نگاه برادر



صد مردی که تشنه آموزش بود

آن چه می خوانید بخشی است از یک گفتگوی طولانی با اسد بهرنگی با عنوان تاریخ شفاهی ادبیات ایران که به تازه‌گی انجام شده. در این گفتگو تائییر شرایط روی صمد و همچنین تاءثیر کیفی صمد به عنوان یک روشنفکر روی محیط خاصی که در آن قرار داشت، مورد توجه قرار گرفته است.

گفتگو از کیوان بازن

علاقه مندی صمد و من به ادبیات به خصوص فولکلور غنی آذربایجان، بسیار مؤثر بوده‌اند. از همان اوان کودکی، ما داستان‌های «اصلی» و «کرم» و «شیرین» و «فرهاد» را که مادر همراه با شعر برایمان می‌خواند می‌شنیدیم. همچنین مادر اشعار عالیانه زیادی در چنته داشت. ما، یعنی من و صمد و خواهرها، شعر عالیانه و زیبای «اوشودم‌ها اوشودوم‌ها کنجه‌ی هاها کنجه‌ی، ایکیجه خروس سی واشه‌یی» و خیلی‌های دیگر را از بر بودیم پدرم هم که افسانه‌های زیادی می‌دانست همیشه ما را به کتاب خواندن تشویق می‌کرد. این جمله از پدر است که می‌گفت:

۰ کمی از صمد بگویید و در کجا به دنیا آمد و وضعیت کلی خانواده از نظر علاقه‌مندی به ادبیات و مطالعه کتاب چگونه بود؟

- صمد در دوم تیرماه ۱۳۱۸ در شهر تبریز و در محله چرنداب زاده شد. در آن وقت‌ها، ثروتمندان تبریز در مرکز شهر، زندگی می‌کردند و مردمان بی‌چیز در خانه‌های کوچک دور و برشیر محله چرنداب هم این طور بود. از کوچه «ارک» شروع می‌شد که متنکن‌ترین افراد تبریز را در برمی‌گرفت تا برسد به آخر محل که تقریباً کوچه‌های طرف مارا شامل می‌شد. فکر می‌کنم که پدر و مادر ما با وجود کم سواد بودنشان، در

مادر...

۵ آقای بهرنگی پس از رفتن صمد
به دانشسرا، او چه نقشی در معاش
خانواده از خود نشان می‌داد؟

- صمد مستولیت زیادی نسبت
به معاش خانواده از خود نشان
می‌داد. مخصوصاً از وقتی که پدر
دیگر نتوانست کار کند. پدر یک بار
تعریف کرد که صمد آدم کارخانه و
وضع ما را دید. اصرار کرد که دیگر
کار نکنم و گفت من خودم عایدی
دارم و می‌گذرانیم. و ازان وقت این
مسئله را به عهده گرفت. پدر کار
نکرد و خرجی افتاده به گردن صمد
صمد البته او ایل دانشسرا آمدنش.
شیک پوش بود ولی بعداً
بی تفاوت شد. به دو دلیل. یکی این
که سرش آن قدر شلوغ بود که دیگر
وقت این کارها را نداشت و دیگر
این که والعا بولش برای این کار
نمی‌رسید. تقریباً همه درآمدش را
به خانه می‌داد. خرجی درس و
کتاب برادر کوچک و خرجی لوازم
خانه، همه بولش را می‌گرفت. من
اصرار می‌کردم که لباسی هم برای
خودش بخر، که گوش نمی‌کرد.
مجبر شدم پارچه‌ای بخرم و
بدهم خیاط بدوز. او این کت و
شلوار را تا آخر عمرش داشت. من
فکر نمی‌کنم صمد از روزی که معلم
شدتا مرگش، دوست پیشتر لباس
داشت. چون نمی‌رسید من همیشه
می‌گویم، صمد در عمر کوتاهش
کارهای زیادی کرد که والعا از
عهده هر کس برآمی‌اید. ۲۹ سال
عمر و این همه کارتازه بیست سال
اولش که به کودکی و درسن گذشت
و تنهایه سال فرستاد. آن هم
با فشارهای زیاد. معاش خانواده.
درس خواندن. فعالیت‌های
اجتماعی، همین با دوستان بودن.
صمد دوستان زیادی داشت که با
آن هابحث و گفتگویی کرد.
حتی وقتی که می‌دیدم. فرستی
پیدامی گذتارایوهای خارجی را

● بعد از مرگ صمد
موهای پدرم به فاصله
یک ماه سفید شد.

کاهکاهی بجهه هارا جمع می‌کرد و عکس‌های
شخصیت‌ها و ملل مختلف را نشانشان
می‌داد و می‌گفت: «بیبینید که ما کجا بیم و
این‌ها کجا» من فکر می‌کنم صدم از لحظه
روشن بینی. خیلی از او تأثیر گرفته بود.
لو بعد این ده زمان مصدق، پائزده یا بیست
سال هم لذتگشته است.

۵ توجه آشنازی صدم با کتاب و روزنامه
چه طور بود؟

- پدر خانه کتاب‌های تاریخ ایل بود که
چون صدم کوچک بود. کاهکاهی براویش
من حوالتم مایعده‌های از ملک حکومت دکتور
مصطفی به حلقه جو خلاص سیفی که در
جامعه به وجود آمده بود، بیشتر کتاب و
روزنامه می‌خوانید. یک بار یالم هست
روزنامه‌ای درباره دهقان‌ها مطالعه می‌نمود
بود - فکر می‌کنم متعلق به یکی از احزاب
بود، البته اسعش متعاقبه نیامد تبیست -

من و صدم خیلی دلمان می‌خواست آن را
بخیرم و به خانه ببریم اما دیدم قیمتش
سه ریال است که حب براوی ماقبلت کمی
نباشد. صدم اصرار داشت هر طور شده آن را
بخیرم خلاصه رقتیم و آن قدریه فروشند
اصرار کردیم که سراجام روزنامه را می‌نمود
ریال خریدیم و این اولین روزنامه‌ای بود
که دیگر از بجهه هانگفتیم بلکه خودمان به
طور مستقل بردم خانه. البته دوستانی در
 محله بودند که ازشان کتاب قرض
می‌گرفتیم. بیشتر همکلاسی‌ها بودند که
کتاب‌هایی از پدرشان می‌گرفتند. مثلاً
«کوراوغلی» یک نمونه از آن بود. در خانه
کتاب‌های نوچه‌ای هم بود که مال «فرمی»
می‌رسیدند به وقایع عاشورا. این‌ها جزو
عاشورا نقل شده بود. این کتاب‌های شعر
ترکی بودند. از «مسلم» شروع می‌شوند تا
لو لین کتاب‌هایی بودند که می‌خواندیم.
۵ تأثیر مرگ صدم در پدر و مادر چگونه
بود؟

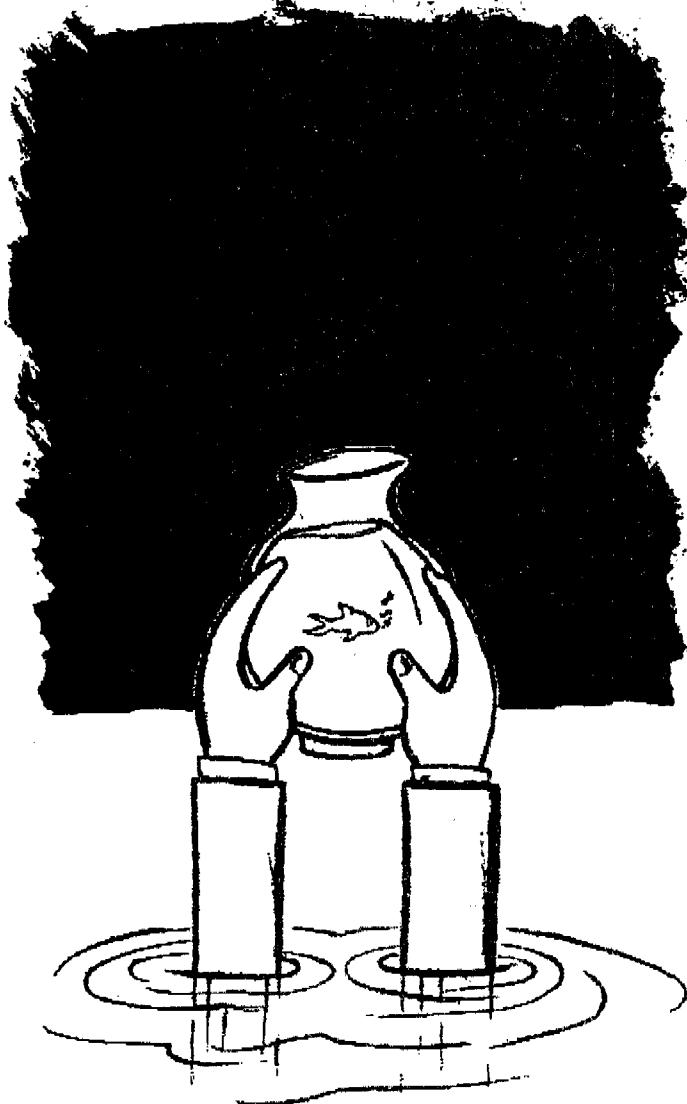
- پدر تامرگ صدم، موهایش سفید نشده
بود. ولی بعد از مرگش به فاصله‌ی یک ماه،
موهایش سفید شدند. فکر می‌کنم اگر آن‌ها
مثلاً مرا از دست می‌دادندی یا کی لز بجهه‌های
دیگر، این قدر تأثیر نداشت. صدم والعا
همه چیز پدر و مادر بود... «بغض» ... و

«حتی اگر دیدید کاغذی روی زمین افتاده و
نوشته‌ای دارد، به خواندنش می‌ارزد،
بودارید و بخوانید» خودش هم گهکاهی
کتاب می‌خواند و مارا هم ولار به خواندن
می‌کرد. مثلًا من هنوز کلاس پنجم بتدابی
را تمام نکرده بودم که نایستان‌ها، کتاب
کلستان سعدی را نزد استادی تا نصف
خوانده بودم. پدر می‌گفت: «تعطیلات
تابستان را باید به خواندن این قبیل
کتاب‌ها بگذرانید. اگر سواد بخواهید در
خواندن این کتاب‌هاست.»

۵ صدم چندین فرزند خانواده بود؟
- خواهر بزرگ «زری» اولین فرزند
خانواده است که پنج سال از من بزرگ‌تر
است بعداز ایشان «فاطمه» و بعدمن و صدم
که بعد از ما بود. در واقع چهارمین فرزند
محسوب می‌شد. بعد از ما دوستی دیگر هم
هستند. یکی خواهرم و یکی برادرم «جعفر»
که در دوران کودکی صدم، این‌ها نوزاد
بودند.

۵ از خاطرات مربوط به ورود به مدرسه
و تأثیر مدرسه محل تحصیل روی صدم و
همین طور همکلاسان و معلم‌ها بگویید.

- مدرسه‌ای که صدم، در آن کلاس اول را
شروع کرد، از خانه‌ای مادر بود و اسعش را
۱۵ بهمن گذاشتند بودند که البته بعد از
تشکیل دولت پیشه‌وری به «۲۱ آذر» تغییر
نام پیدا کرد و جالب این جاست که بعد از
سقوط پیشه‌وری باز اسعش را گذاشتند
۱۵ بهمن. مدرسه در محله «لیل بابل» بود و
بیست دقیقه تا نیم ساعت پیاده روی
داشت. من البته از کلاس اول صدم چیزی به
یاد نمایم جز این که روز اول، مادر، صدم را
سپرد به من و ننان و پنیری هم توی کیف لو
گذاشت و به این ترتیب من او را برم
مدرسه و دیگر این که از شناسن صدم. شش
ساله گی رفت کلاس اول. این مدرسه غالباً
نظر امکانات، واقعاً هیچ چیز نداشت. در
واقع حیاطی بود پر از خاک و یک تور
والیبال در وسطش، که این تور را هم یکی از
ملعمان خوب که جاوارد یادی از او کنیم به
نام «عبدالله واعظ» نصب کرده بود. او از
معلم‌های بسیار خوبی بود که بعدما به
فعالیت سیاسی پرداخت و فکر کنم تازگی‌ها
فوٹ کرده باشد. البته صدم، شاگردش
نباشد. ولی می‌شناختش. یعنی تمام بجهه‌ها
با او دخور بودند. این معلم دلسوز.



کلینیک

می گفت. بیشتر در مورد محیط ده، قاطی شدنش با مردم، از عروسی ها و میهمانی ها و عزاهای تعریف می کرد و برایش جالب بود و به ذهن می سپرد و آداب و رسومشان را یادداشت می کرد. از رابطه اش با شاکردهایش می گفت. خوب می دانید همان طور که از نامه های شاکردها به صمد پیداست، آن های خیلی به او علاوه داشتند و او را از خودشان می دانستند و این، حداقل در

یک ماه به یک ماه به خانه نمی آمد. بیشتر معلم های بین در می زندگانیها نزدیک بیفتند و زود به زود به خانه بیایند. اما برای بیرون و صمد این جور نبود. من فکر می کنم بیشتر به این خاطر بود که محیط را بشناسند و کارشان را مسح بزنند و روشی را که دنبال می کردند، ارزیابی کنند. او از درسرهایی که می کشید خیلی کم

● در خانه کتاب هایی
داشتم مثل کورا و غلی و یا
نوحه های عاشورا و صمد
کتاب خوانی را با همین ها
شروع کرد

کوش کند، تعجب می کرد. صمد به این کار هم میرسید و همه برنامه های را تقریباً کوش می داد. این های همه وقت می خواست. بعد می نوشت و می خواند. کتاب های صمد را دارم، وقتی به حاشیه نویسی هایی که توی این کتاب کرده نکاه می کنم، در حیرت می شوم.

۱۵ از دوران معلمی صمد بگویید.
- اولین چیزی که می توانم در این مورد بگویم، روح عصیانی است که بعد از معلم شدن در صمد و دوستانش به وجود آمد. آن ها می دینند، چیزهایی که به خوردن دلند، هیچ به دردانش نمی خورد. این بود که خودشان آستین بالا زند و طرحی تو را شروع کردند. فکر می کنم اولین باری که برای تدریس، مدرسه ای را گرفتند، باهم مدرسه را تغییر دادند و به بجهه های مسائل دیگری را می آموختند. طویله آن جا را آزمایشگاه کردند و قسمتی را هم البه کتابخانه. این ها خوب با مخالفت هایی از سوی اداره فرهنگ مواجه می شد، اما صمد و دوستانش مصمم بودند، چون می دانستند چه کار باید بگیرند. جالب این جاست که کارهای مختلفی هم می کردند تا هزینه این تغییرات را تأمین کنند.

در رابطه با خانواده هم، باید بگوییم تنها نگرانی مادر دیر به دیر آمدن صمد بود. با این که «راه گوگان» چندان دور نبود، اما صمد

ده، اتفاق نادری است چرا که معلم شهری با خصوصیات شهری اش، با بجه دهاتی و خصوصیاتش معمولاً در تضاد است. اما صمد این جور نبود. جایش مشخص بود. با خانواده بجهه ها ارتباط داشت و به آن ها سر می زد و بعضی وقت ها حتی شام یا نهاری را در خانه بجهه ها می خورد. یک بار یادم هست، مدرسه صمد را عوض کرده بودند، و به ده همسایه منتقل شده بود. بجهه ها به شیخ ابراز نگرانی کردند. صمد دلش سوتخت. اداره را راضی کرد، صبح آن جا درس بدید و بعد از ظهر این جا، این نشان می دهد که صمد، معلم دلسوز و فعالی بود.

در نتیجه بجهه ها هم قدرش را می دانستند
○ آیا صمد عاشق هم بود؟

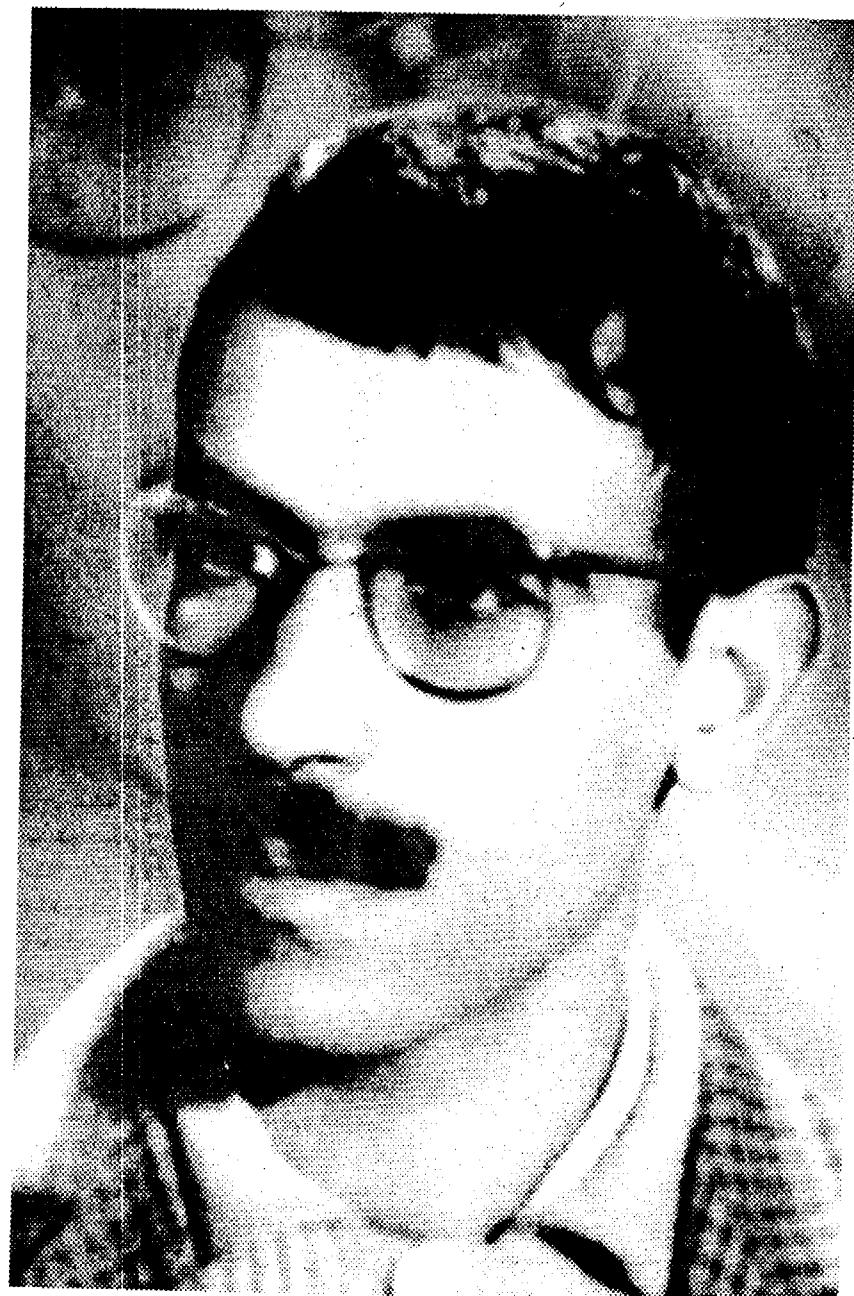
- خنده دار است ولی جون جالب است
می گوییم. بجهه که بودیم، خب دختر و پسرهای محله با هم بازی می کردند. توی آن محله ای که بودیم، همسایه ای داشتیم که دو دختر کوچک داشتند. آن وقت ها با همان فکر بجهه کانه، می گفتیم: «این یکی مال تو و آن یکی مال من» و شاید حتی بین من و صمد دعوا هم می شد. بعدها آن ازدواج کرد، در میان اقوام همسرم چند خترخانم هم بود که می دیدم صمد به یکی مال

● صمد در همه عمرش بیشتر از دو دست کت و شلوار نخرید. یعنی نه پولش را داشت و نه...

علاقة هایی نشان می دهد. صمد دفترچه یادداشت روزانه ای داشت که تمام مسائل را در آن می نوشت. اما متأسفانه قبل از مرگش، خودش آن را از بین بردا. اگر این مانده بود، منبع خوبی می شد برای شناخت بیشتر صمد. یک روز که صمد کتاب ها و یادداشت هایش را گذاشت بود پیش من و می خواست به تهران برود من این دفترچه را دیدم. و بعضی قسمت ها را خواندم روز به روز نوشتند بود. در آن یادداشت ها برخورد کردم به صفحه ای که درباره علاقه اش به یکی از این دختران نوشتند بود و از زیبایی اش تعریف کرده بود. و همین طور از خلق و خوی اش. ولی از خود صمد در این جور موارد چیزی نشنیدم. شاید دوستانش بیش بدانند. به هر حال مسایلی هست که بین دوستان بیشتر مطرح می شود تا دو برادر. اما ازدواج نکردنش دو دلیل داشت یکی این که خرج خانه را می داد و مهم تر از آن تصمیم صمد برای فعالیت های اجتماعی و سیاسی بود.

○ علاقه صمد به زبان مادری، فرهنگ و فولکلور آذربایجان به چه میزانی بود و تا چه حد در رواییه اش نقش داشت و ارتباط آن با اولین کتابش «باره پاره» که ترجمه ترکی اشعار فارسی است. چه طور بود؟

صمدمی خواست بالآخره فرهنگ غنی آذربایجان را بپریون بکشد و بشناساند. البته قبل از صمدری فولکلور آذربایجان را شده بود ولی به صورت علمی می شود گفت کار



● صمد با اصرار از پدر خواست که کار نکند و خودش با حقوق معلمی مخارج خانه را به عهده گرفت



شعرهایش را به ترکی ترجمه کرد.
مخصوصاً به «تولدی دیگر» علاقه بیشتری داشت. صمد به لشاعر «شاملو» هم خیلی علاقه نشان می‌داد و همین طور اخوان شاملو فکرمی کنم حتی یک ماهی آمد تبریز و در دهات آذربایجان با صمد و بهروز ماند. می‌خواهم بگویم این‌ها از نزدیک باهم آشنا بودند و شاملو وقتی که از صمد می‌نویسد، و لقعاً آشنایی کامل در مورد شخصیت و کار او داشت که می‌نویسدیک هیولا بود.

○ به نظر شما صمد چرا برای کودکان می‌نوشت؟

- فکرمی کنم صدمه میشه آن خاطره بجه ناتنی را که زن بباش می‌زدش و این اتفاق در خانه یکی از دوستانش افتاده و لو دیده بود و بجه گریان چسبیده بود به صمد و

از دوستان و همکاران این دوره صمد بگویید.

- بیشتر دوستانش از معلمین تبریز بودند صدبه طور کلی خیلی رفیق داشت. مثلًا از آن‌هایی که هنوز زنده‌اند، «غلام حسین فرسود» بود که از دوستان هم قلم صمد بود و در «مهد آزادی آرینه» همکاری داشت یا آقای «رییس نیا». در تهران هم که با «ساعدي» دوست شد پایش بیشتر به تهران باز شد و با خیلی هارتباط گرفت. مثلًا فروغ که بالا از نزدیک آشنا بود یا جلال یا رضی سیمینسینی. در مورد فروغ، می‌دانید که لو یک ماه به تبریز آمد برای دین جذامی خانه تبریز. صمد هم اغلب وقتی فروغ آن جا بود می‌دیدمش. بعدها آن قدر تحت تأثیرش قرار گرفت که

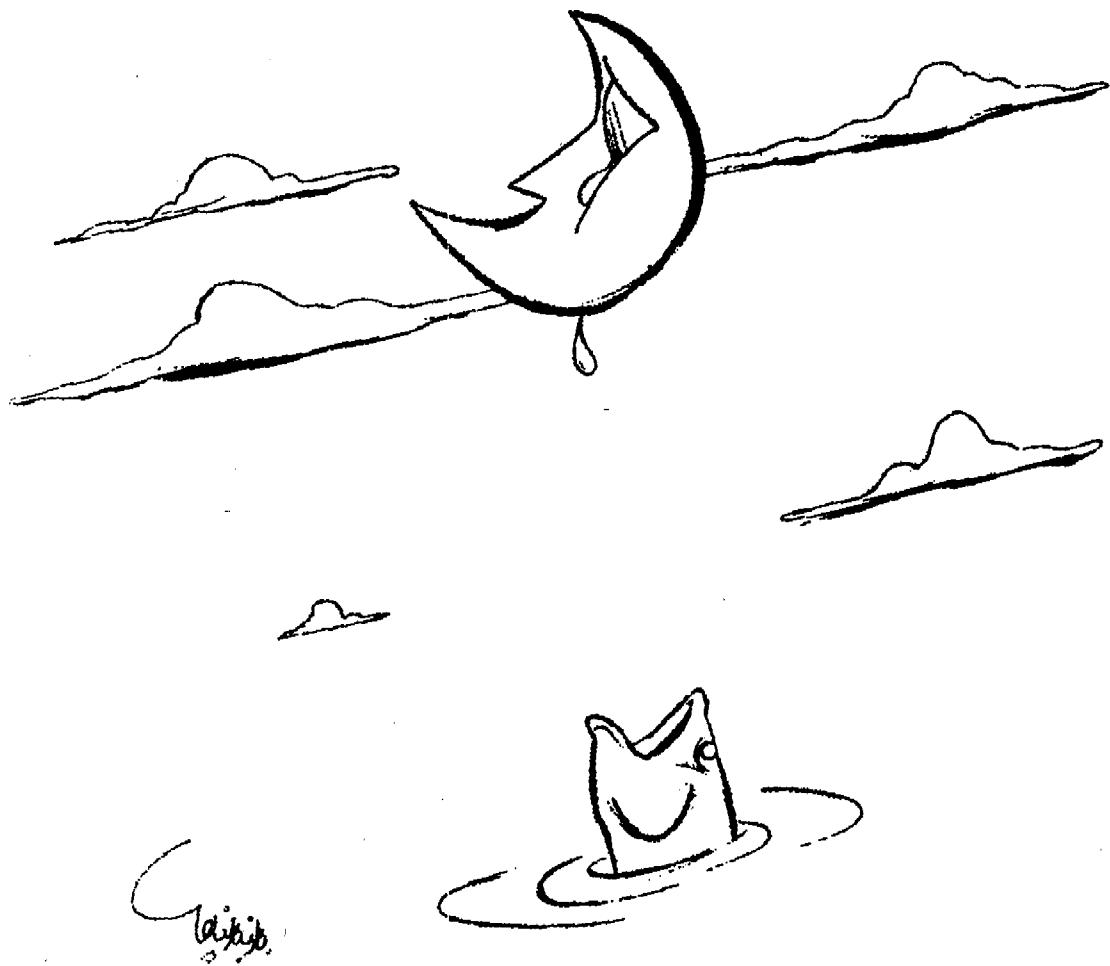
اصلی با صمد شروع شد. مثلًا مرحوم «مستندی» ضرب المثل‌های ترکی را در کتاب «ضرب المثل‌های آذربایجان» جمع کرده بود و صمد این کتاب را دیده بود و می‌خواست خودش هم کاری کند. به هر حال می‌دانست گذشته و تاریخ یک ملت در این ادبیات عامه نهفته است. البته تأثیر «محمد علی فرزانه» که استاد ادبیات عامه آذربایجان است و کارهای زیادی هم در این باره انجام داده‌اند، نمی‌توان نادیده گرفت. آقای فرزانه با بهروز و صمد بعد از کتاب «پاره پاره» آشنا شد، ایشان روی صمد، تأثیر گذشته بود و صمد و بهروز هم به تأثیر او، شروع کردند به جمع آوری «مثلهای و لفسانه‌ها». صمد همیشه در مورد غنی بودن فولکلور آذربایجان صحبت می‌کرد و از کم کاری در این زمینه می‌شالید. از طرفی هم می‌دید از زبان غنی آذربایجان لجه نام می‌برند و این برایش در دنیا بود و می‌خواست نشان بدهد که این طور نیست. البته منظور آن‌هایی بودند که به اصرار می‌خواستند تاترکی از بین برود. این‌ها به عنوان «شونوئیهای فارسی زبان» معروف بودند. تاریخ آذربایجان را که مطالعه می‌کنند، براست از این افراد. یکی اش «حکمت» مدیرکل آموزش و پرورش که قدیمی کرده بود کسی ترکی صحبت نکنید یا تلویزیون که هیچ برنامه ترکی نداشت و رادیو هم تنها یکی دو ساعت، صمد در این بخش «پاره پاره» را ترجمه کرد و حساسیت رژیم باعث شد که کتاب چند صفحه‌ای صمد، کلی جار و جنجال به پا کند. به طوری که ملتی بی کار شد و معلمی اش به حالت تعليق درآمد. و چون درآمد خانواده از حقوق معلمی لو بود، چب مشکلاتی پیش آمد.

نشد صاحب مقاله چه شدندی هم
بعد از مرگ صمد از فردی منتشر
شد که ادعایی کرد از وقتی که
شده صمد از آثار ترکیه را نوشت
برداشته، دچار افسوسه‌گی شده بود.
و دیگر با کسی رفت و آمد نمی‌کرد.
«غلام حسین فرنود» هم جواب
خوبی به آن مقاله داد و نوشت
این‌ها که چنین حرف‌هایی را
می‌زنند. سنگ ادعای خود را به
سینه می‌زنند. می‌کویند حالا که
صمد مرده، ما که هستیم و بهترهم
می‌نویسیم. ما که تخم دو زرده هم
می‌کنیم. پس چرا به ما توجه
نمی‌کنید؟ بعد از آن نبیم کسی
کارهای صدرانفی کند. نه نقدها!
این طور هم بگوییم این اواخر که
روزنامه «طوس» منتشر می‌شد، در
شماره‌های آخرش، خانمی مطلبی
نوشت که در آن، ادعای عجیبی هم
کرد که «ماهی سیاه
کوچولو» را

۵ در زمان کار صمد، چه نقدهایی روی
آثارش می‌شد و عکس العمل لو چه بود؟
- بعضی نقدهایی می‌شد. اولین نقد را
روی کتاب‌های صمد، شمس آل احمد نوشته
در آرش. و افسانه محبت و الدوز و کلاغ‌ها و
دو، سه تا از داستان‌های صمد را بررسی
کرد. بعد در اطلاعات و کیهان هم نقدهایی
چاپ شد. در خود روزنامه مهد آزادی هم، کند
و کاو در مسائل تربیتی مورد بررسی قرار
گرفت. کاظم سعادتی، بهروز اهقانی و
فرنود و طاهباز از کسانی بودند که نقدهای
نوشتند و الان یادم هست. یادم می‌آید در
یکی از نقدها، گفته شده بود که صمد، این‌ها
را از ترکیه گرفته. یعنی طرح داستان هایش
را، عکس العمل صمد، ساده بود. می‌گفت:
خُب اگر صاحب مقاله راست می‌کوید، لسم
کتاب‌ها و ناشر آن‌ها را بیاورد تا مستنه
روشن شود. که البته بعد
هیچ معلوم

صمد همراه او کریه می‌کرد، در ذهنش مانده
باشد. چون از همان موقع به من گفت:
«می‌خواهم در این مورد قصه بنویسم». به
تصور من شروع نوشتن برای بچه‌ها از آن
جبود. شاید هم در ابتدا می‌خواست همین
یک قصه را بنویسد و آن هم «الدوز و
کلاغ‌ها» باشد و بعدها متوجه شد که
می‌تواند بنویسد و ادامه دارد.

۶ شمامی دانید صمد به کدام نویسنده
لیرانی یا خارجی علاقه داشت؟
- صمد از هدایت خیلی خوش می‌آمد و
كتاب‌هایش را خریده بود و داشت و می‌داد
به من تابخوانم از آن احمد، سعدی و از
خارجی‌ها داستایوسکی، ماسکیم
کورکی، آلبرکامو و
سارتر.



پاسگاه در صورتجلسه‌اش به جای رخمه‌ها اشاره کرد. بعدها بتنه توی پاسگاه دیگری، این صورتجلسه عوض شد و صورتجلسه دیگری نوشته شد. ما هم در آن شرایط نمی‌توانستیم زیاد به این موضوع فکر کنیم. آن چند روز برایمان خیلی سخت گذشت. جسدرا گذاشتیم زیر درختان لنجیر، مواطن حیوانات هم شدیم که به جسد تعریض نکنند. شب هم دهاتی‌ها مواطلبت کردند. ما هم رفتیم خانه کنخدا و شب را گذرانیم. صحیح با قاطر جسد را بریدم. تا راه ماشین رو و بعد هم با چیپ ریس پاسگاه خودمان را تا «کلیپ» رسانیدیم. در آن جا بود که دوستان و همکاران صدم، آمده بودند.

وقتی تا سر کوجه آمدیم، با موجی از جمعیت روپرتو شدیم. به طوری که تعجب کردیم که این همه مردم از کجا اطلاع پیدا کرده بودند و وقتی رفتیم «امامیه» جماعت به قدری زیاد بود که به حق می‌توانم بگویم تا به حال ننیده بودم، در تشییع جنازه‌ای، آن قدر جمعیت آمده باشد. به هر حال جسد را گذاشتیم توی قبر. پدر آن جا بود، البته زیاد بی تابی نمی‌کرد و این برایم تعجب آور بود. مادر و خواهرهایم که خیلی ناراحت بودند ولی پدر آرام و ساخت بود و جمله معروفش را گفت: «بخواب پسرم، خیلی شب‌ها نخوابیدی تو» که همین جمله تب و تابی در جماعت انداخت.

۵ از آخرین نوشته‌های صدم بکوید.

- از کارهای نیمه تمام صمدو، سه تایی هست. یکی اش «قلچاق نبی» نام دارد، که برگرفته از افسانه‌های ترکی است و صمد می‌خواست آن را برای کودکان به فارسی بنویسد ولی تنها توانست مقدمه‌اش را بنویسد. یا «کلاح‌ها و آدم‌ها» که یک قسمتش را نوشته بود. این‌ها ناقص ماند. در مورد نشر آثارش، خب می‌دانید که «ماهی سیاه» آخرین کتاب صمدو نبود. آخرین کتابی بود که در زمان خودش به چاپ داده شد. و گرنه ۲۴ ساعت در خواب و بیداری، «یک هلو و هزار هلو»، «افسانه محبت»، «کوراوغلو و کچل حمزه» همه این‌ها را ما بعد از مرگ صمد چاپ کردیم. صمد خود مردم بود و مردم هم خود صمد بوند و این رابطه هنوز هم هست. و لعل زندگی صمد، وقف طبقه پایین جامعه شدو این افتخاری است برای من به عنوان برادر صمد و برای خانواده‌اش.

۶ آقای بهرنگی، لز شما سپاسگزارم.

- من هم از شما تشکر می‌کنم.

پیش آمده، رفتم نزد کاظم سعادتی. کاظم آن وقت داشت خانه اش را درست می‌کرد. کارش را رها کرد، به هر حال رفتیم خانه یکی از دوستان. او کمی اطلاع داشت ولی ما را قانع نکرد. من دوستی داشتم که معاون ژاندلمری از لغوهایش بود. رفتیم پیش او، آن جا مطمئن شدیم که صدم در آب غرق شده. آن شب که اصلان تووانستم به خانه بروم می‌رفتم چه می‌گفتیم! حالم هم آن قدر بدبور که سریع می‌فهمیدند. واقعاً مادر و پدر می‌ترسیدم. رفتیم پیش یکی از دوستانم

باید در تنگ بلور انداخت. چون به نظر ایشان، زمان آن دیگر گذشته! به هر حال صدم، آن زمان بی تفاوت نسبت به دیدگاه‌های مفترضی بود ولی نه نسبت به نقد علمی.

۷ کارهای صمد به چه زبان‌هایی ترجمه شده‌اند؟

- ترجمه آلمانی، انگلیسی، سوئدی، زاپنی و عربی، ترکی، لستانبولی از کارهایش شده. ۲۳ ساعت در خواب و بیداری به عربی ترجمه شده و نقدی هم بر روی آن نوشته‌اند که هم ترجمه و هم نقش را در مجله‌ای که در عراق منتشر می‌شد، دیدم و من یکی دو سطرش را کلیشه کردم و در کتاب برادرم صمد توردم و یا به زبان سوئدی. به هر حال یک چیزی همین طوری جهانی نمی‌شود. حتی مورد اقبال قرار گرفته که ترجمه اش می‌کنند و ماندگار می‌شود. تمام آثار صمد در ترکیه ترجمه شده‌اند و ترجمه‌های مختلفی با ناشرهای کوناکون، کارهای صمد را چاپ کرده‌اند. من بعضی هشان را دارم. در روزنامه‌های ترکیه، آثار صمد نقد شده. در باکو هم به همین ترتیب همه آثارش ترجمه شده‌اند. مجموعه‌ای تحت عنوان «محبت نائلی» یعنی افسانه‌های محبت در آمده که در آن، هم آثار صمد و هم نقد آن‌ها آورده شده. حتی بروید روزنامه‌های زیادی دارم که در آن به تحلیل کارهای صمد پرداخته شده است. یک بار کسی برباد روزنامه‌ای را زیپن برایم فرستاد که راجع به او تحلیل کرده بودند. می‌خواهم بگویم که این صدارفته و به آن جاها هم رسیده. خب این ساده نیست. نمی‌شود به راحتی این‌ها را انکار کرد و به قول آن خانم گفت که آثار صمد، مهجور شده.

۸ در مورد مرگ صمد، از موقعی که خبر را شنیدید تا وقتی که رفتید برای پیدا کردن جسد، کمی صحبت کنید.

- من به وسیله تلفن از دوستی شنیدم که برای صمد حادثه‌ای



و شب آن جا ماندم. صحیح زود رفتیم خانه. و به مادر گفتیم که صمد تصادف کرده و باید بروم. مشورت کردیم که چه کسانی بروند و قرار شد چهار نفر بروند. دو تا از شوهر خواهرهایم، خودم و کاظم همسایه ماجیپ کرایه می‌دان با شوهر. گرفتیم و حرکت کردیم. خلاصه دو روز آواره و سرگردان گشتم تا بالاخره جسد را پیدا کردیم. توی یک جزیره مانندی در وسط رودخانه بود. از کس دیگری خبری نبود و مادر دیگری را نمی‌بینیم. بعضی‌ها می‌گفتند که با افسوسی او را دیده‌اند ولی اطلاع دقیقی هیچ کس نداشت. جسد را که آورده‌اند، دیدم تقریباً سالم است. این برایم تعجب آور بود که چطور جسد بعد از این همه مدت که توی آب مانده بود و در حدود شش کیلومتر هم از محل حادثه این طرف آمده بود، سالم مانده. صورت و بدنش سالم بودند. لخت هم نبود. بعداً پاسگاه لباسش را به ما تحویل داد. فقط دو سه تا جای رُخم طرف ران و کلیه هایش بود. چیزی شبیه فرورفتگی. ما اهمیتی ندادیم، آمدیم پاسگاه. ریس

۷۰ ع. شروقی

شخصیت، روش زندگی و سرفوشت بعضی از آدم‌ها، دلوری در بیله‌های آن‌ها را دشوار می‌کند. زیرا زندگی و تلاش توان فرسای این آدم‌ها برای تغییر زندگی و لازمه مهتر صداقتی که در راه رسیدن به هدف داشته‌اند آن چنان ستودنی است که بر شمردن اشتباهاشان را شاید هنگ حرمت بدانیم و در نتیجه از آنان اسطوره‌ای می‌سازیم غیر قابل دلوری و سرزنش. در تاریخ ادبیات معاصر ایران، صدم، نمونه‌ای است از این آدم‌ها.

در خاطره‌ی نسل من - که صدم را به واسطه‌ی خاطرات، عکس‌ها و بیشتر قصه‌هایش می‌شناسد - نام صدم، یاد آور آنکه معلمی است دوست داشتنی که با همان کلاه پوست و پالتوی معروفش تازائند در برف و



صدم، قصه‌گوی دردهای بشری

کاه قهرآمیز این قصه‌ها برای مبارزه نیز ناشی از فشار دیکتاتوری است که به شیوه‌های قهرآمیز، آزادیخواهان را سرکوب می‌کند و سرکوب آذچان، عریان و خشن است که جبهه‌ی مقابله را نیز به مبارزه‌ای از این کونه و می‌دارد و همه چیز به حوزه‌ی مبارزه‌ی سیاسی - ایندوکریتیک محدود می‌شود.

به قول زنده یاد مختاری: «پیداست که وقتی آزادی نیست همه چیز سیاسی می‌شود اما این ناگزیری تعاقی نیز دارد. مشخص ترین بیامد زیانبار آن هم این بود که اساس اندیشه و احساس و خیال، بر حوزه‌ی تحلیل‌های کلی انطباق می‌یافتد. تحلیل‌هایی که کم و بیش خصلت مشابه و واحدی داشت و یکی از مهم ترین ویژه‌گی‌هایش خلاصه و مختصر کردن یا شدن زندگی و انسان بود در یک کل یا وله اشتراک. وجه اشتراکی که هم از این همانی معرفت و اندیشه‌ی سیاسی مایه می‌گرفت و هم معرفت روند تبییل آن‌ها به هم بود».

به هر حال برای داوری در مورد ادبیات و فرهنگ مرد دوره‌ای باید شرایط آن دوره را در نظر داشت.

تاکنون به آثار صدم، همراه با نگاهی یک بعدی برخورده شده. در این نوع نگاه، فرم و ساختار، زیله‌ای است که باید از عرصه‌ی قصه زدوده شود و بیام به مستقیم ترین شکل خود به خواسته داده شود. شاید نسلی که از آن صحبت می‌کنیم

شاید با کتابی در جیب پالتو، روستاهای دور افتاده و برف پوش تبریز را در می‌نورید تا با قصه‌های خود و شناساندن فرهنگ مردمی بخشی از این سرزمین به بجهه‌های محروم آن هارا از همترین امکانات آموزشی و اقتصادی که حق شلن بود آگاه کند و به همین دلیل است که این تصویر، در نهن ما، همواره پوشیده در یک هاله‌ی تقفس بود. اسطوره‌ی یک معلم آرامانی، لاما هنگامی که گذارد می‌فهمیم که اسطوره، آدمی، می‌گذرد و نقصان، انسان و کاه، اسطوره ساختن از انسان‌ها، آن‌ها را به سراسری سقوط نزدیک می‌کند چون انسان با عیب و نقصان و حس هایش، یک جا، دوست داشتنی تر است و داشتن و بزرگ شمردن این عیب و نقصان، از ارزش‌های انسان، کم نمی‌کند. حتی اکلو، صدم، آن آنکه معلم آرامانی ما، باشد.

برای سخن گفتن از قصه‌های صدم، اینجا باید تعبین کنیم که او در چه موقعیت تاریخی ای می‌زیست و هنچش از قصه نویسی چه بود. صدم قصه نویس را نمی‌توان از صدم مبلجز جدا کرد زیرا اندیشه‌ی است که شکل و ساختار اثر را تعبین می‌کند و قصه‌های صدم هم، ناشی از نوع نگاه و هدف او از قصه‌گویی است. اما این که چرا صدم بیشتر بروز بعد سیاسی - اقتصادی مستله پای می‌فرشد، برمی‌گردد به دوران حساسی که صدم و هم سنتگرهاش در آن می‌زیستند. شیوه‌های

● **فضاسازی صدم در
برخی از قصه‌ها به
گونه‌ای است که
نمادها در پس روایت
ساده قصه پنهان
می‌شوند و درست در
لحظه لازم سر
برمی‌آورند.**

پادشاه است که گاه از حالت تیپ خارج می شود. در قصه پردازی این قصه، روایت خطی شکسته می شود و دو ماجرا در دو نقطه‌ی مختلف، روایت می شوند و به هم می بیونند و ماجرا را به دست سرنوشت نهایی شخصیت‌ها، پیش می برد.

اما به نظر من روایتکری صمد، در قصه‌های واقع گرای لوست که قدرت خود را نشان می دهد، این قصه‌ها، به واقعیت‌های اسلامی‌داریش که نویسنده آن هارا با گوشت و خون خود در گز کرده و حتی برخی از آن‌ها والعلاء برای او رخ داده است به همین دلیل این قصه‌ها در عین ساده‌گی جذاب و دلنشیمن هستند و صمیمت خاصی دارند. فضاسازی و روایت تصویری صمد در این قصه‌های کوتاهی نویسنده است که نمادها، در پس روایت ساده‌ی قصه، پنهان می شوند، کرجه این‌طوری تحریکی تحریکی نویسنده گاه به روانی آن‌ها، لطمه می زند از میان این قصه‌ها می توان این پیروکنی بیوفروش و ۲۶ ساعت در خوب و بیداری اشاره کرد. در پیروکنی بیوفروش، فضاسازی جان داری از محیط کلاس و برف بیرون کلاس از لبه شده و از آن جذاب‌تر تصوری نیوهای سرخ است با کارد دسته شناختی بروی آن‌ها که کارد و سوپری، نمادهای انتشاری می‌باشد که پیش از تصوری ساده‌ی قصه، جهان شیوه‌اندو و سنتانه‌نی را برای حادث بعدی آماده می کنند. تصویری که راوی از نبود ارایه می دهد، بینین گویه است:

«کارداری دسته شاضی. روحی بیوهابود. تاری وردی، بلوی را انتخاب کرد و داد نیست من... بیورا وسط دستم فشردم پوست چرکش کندم شد و سرخی تند و خوش رنگی بیرون زد».

و یامسلسلی که در ۲۶ ساعت در خواب و بیداری «پشت شیشه‌ی مغازه‌ی اسباب بازی فروشی است و نویسنده در طول قصه، سعی کرده آن را از چشم خواننده پنهان کند تا جمله‌ی نهایی داستان، مثل ضریبه‌ای کاری عمل کند. قصه با این جمله تمام می شود:

«دل می خواست مسلسل پشت شیشه مال من باشد».

سخن کفتن از کلیه‌ی جنبه‌های آثار صمد، متأسفانه در این مجله کوتاه نمی‌کند. در پایان بار دیگر تأکید می کنم صمد را از دو جنبه آزادیخواهی و قصه نویسی باید نگریست. تلاش صادقانه او برای آزادی در هر دوره‌ای ارزشمند است، حتی اگر نتیجه‌ی تلاش، به کونه‌ای رقم بخورد. به هر حال حتی هر یک از ما، برای لحظه‌ای هم که شده آرزو کرده‌ایم که ای کاش یک «آکامعلم» مثل صمد داشتیم و قدر بلند صمد، در همین است.

فرصت کافی برای پرداختن به این مسائل را نمی دینه و همه‌ی این‌ها را نباید فقط حاصل ناآکاهی آن نسل از این قضایا بدانیم. صمد، نیز نویسنده‌ای است که به پیام اثر می اندیشند. اما برجستگی کار او در این است که سعی می کند، از ریشه‌ها آغاز کند و چنین است که کودکان و دانش‌آموزان را مخاطب خویش هرگز می دهد. زیرا معتقد است تغییر پادشاهی تغییر و پیروی‌ها، اتفاق شود و خود بین، کار فرهنگی را رسانیده‌ها شروع می کند و پشاخت افرادیکه این‌ها برایرالقوهای غربی، طرح می کنند که این‌ها نوع خود، قادر است هم و سقوطی و عده‌هایی که صمد برای رسیدن به این هدف قصه‌های نوی از این کودکان نوشت. مضمون اصلی این قصه‌ها هم تصادفاتی طبقاتی است. بجهه‌های غیر و کارخوانی‌هایی که این هایلهه کشی می کنند، بجهه‌های مرقه شهری و بجهه‌های مهاجر که به جستجوی کار به شهر آمده‌اند و شخصیت‌هایی از این دست. اشاره می کنم به بخش‌هایی از قصه‌ای ۲۶ ساعت در خواب و بیداری».

«بیرونی سرت که کوته‌ای بست فریمان نشسته بود. سک گندم‌ای هم بیله‌یش چیزی که ریزه کرد و بجهه‌ی راه راهی باید فلاحه‌ی کردن سک. برق برق می رزد... پیش از بجهه... کمشوار جلو ماشین!...»

و هنگام وصف بجهه‌های فقر اجتماع، ما با توجه شخصیت بیشتری روحیه‌روییم و شخصیت‌ها، ویژه‌گی‌های فردی خود را نشان می‌توانند. به عنوان نمونه، اشاره می‌کنم به همان قصه‌ی ۲۶ ساعت در خواب و بیداری و رابطه‌ی بجهه‌ها با یکی‌کردن این قصه و همچنین برخورد آن‌ها با دو ولگرد دیگر که در این بخش‌ها بجانبه‌های قوی‌تر شخصیت پردازی، رو به رو می‌شویم.

روایتکری و قصه پردازی در آثار صمد، قصه‌های صمدرا از این حیث می توان به نویشنده عنده تقسیم کرد:

(۱) قصه‌های حکایت کونه با ساختی شبیه قصه‌های بزرگان

(۲) قصه‌های واقعی از از قصه‌های صمد ابتدا باید تعیین کنیم که او در چه موقعیت تاریخی‌ای می زیست برهمان ساختار کهن قصه کویی اندیشه‌ای اجتماعی را رسوای کرده است. اما نکته‌ی جالب این قصه، شخصیت پردازی دختر

● برای سخن گفتن
از قصه‌های صمد ابتدا
باید تعیین کنیم که او
در چه موقعیت
تاریخی‌ای می زیست
و هدفش از
قصه نویسی چه بود

﴿م.آزاد

صد بیرنگی، آموزگار داوطلب روستاهای دور افتاده و محروم آذربایجان، بانی کلاس‌های روستایی، قصه‌کو، قصه نویس، گردآورنده فولکلور آذربایجان، نویسنده مقالاتی در زمینه‌ی تعلیم و تربیت، پژوهشگر و بنیاع کننده روش آموزش زبان فارسی به کودکان آذربایجان، زورنالیست و مترجم شعر مدرن فارسی به زبان آذری و انسانی است خود ساخته که در همه این زمینه‌ها تجربه‌های موفقی به یادگار گذاشته است.

بیرنگی در نوشتمن قصه برای کودکان نظریه روشی داشت ادبیات اندرونی را یابه و بی اثر می‌دانست و معتقد بود که ریشه همه نارسایی‌های اخلاقی در فقر و جبل و تضادهای طبقاتی است بیرنگی که عمری با کودکان محروم روستاهای دور افتاده آذربایجان زندگی کرده بود، رنج‌ها، شادی‌های آن‌ها را با همه وجودش احساس می‌کرد، و از جانبی قصه‌هایش در همین دردشناختی است در جای قصه‌های بیرنگی به بجه‌های خانواده‌های مرغه و لوس بازی‌ها و رفتارهای متفرعنانه‌شان، گوش و کنایه‌هایی هست که منطقی جز احساس همدردی با بجه‌های محروم ندارد، اما انسان دوستی عمیق بیرنگی همه این نقصان‌هارامی پوشاندو و جبران می‌کند.

نوشته‌های بیرنگی برای بجه‌ها هنوز به درستی - و به طور کامل - بررسی و دسته‌بندی نشده، تازمینه نقد تحلیلی آن‌ها فراهم نیست.

بیرنگی در ادبیات کودکان سرزمین ما جای نمایانی دارد. «ماهی سیاه کوچولو»، «الدوز و کلاوغه» و «الدوز و عروسک سخنگو» امروز از آثار کلاسیک ادبیات کودکان ماست. بیرنگی در تمام سال‌هایی که در گیر آموزش زبان فارسی به کودکان آذربایجانی بود، مشکلات این کار را به روشی دریافت و کوشید تا این کار شاق را بر کودکان آذربایجانی آسان کند.

یکی از دستاوردهای بزرگ فرهنگی صمد بیرنگی، روش آموزش زبان فارسی به نوآموزان آذربایجانی است. اسلس کار، بیرنگی، بهره گرفتن از لغات مشترک میان زبان فارسی و آذربایجانی است. اما این کام نخستین است. روش‌مند ساختن این شیوه، کاری دشوار بود که بیرنگی مدت‌ها وقت صرف آن کرد.

تازن جاکه من می‌دانم، بیرنگی طرح کتابی را برای آموزش زبان فارسی به نوآموزان آذربایجانی ریخته بود.

این کتاب حاوی متن‌های درسی بود که قدم به قدم کار آموزش واژه‌ها، عبارت‌ها و جمله‌های را پیش می‌برد، ظاهراً اقرار بود که این کتاب برای آموزش زبان فارسی در دیستان‌های آذربایجان به رسمیت شناخته شود، اما دخالت‌های «اربابان فرهنگ»، بیرنگی را لز کار تدوین کتاب منصرف کرد و متأسفانه مرگ نابهندگان او این کار بزرگ را ناتمام گذاشت. اگر از طرح این کتاب، در هر مرحله، اولاقی در اختیار خانواده بیرنگی باشد، می‌توانند آن را به نام و یاد صمد بیرنگی احیا کنند. تا حاصل یک عمر تلاش آن بزرگوار، یکسره از دست نزد.

کهن کرده باشد. او این رباعیات را برای زنش «پیرایه» سروده است. عنوان اصلی اش هم این است: «رباعیاتی برای پیرایه‌ام» این اشعار بین سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۵ می‌باشد. این رباعیات را شروعه شده است. کتاب ناتمام مانده است. نظام می‌خواسته آن‌ها را در چهار بخش رباعیات فلسفی، رباعیات اجتماعی، رباعیات عاشقانه و رباعیات مدنی‌آمیز تنظیم کند و در هر قسمت ۲۵ رباعی بیاورد که جمعاً می‌شده صد رباعی در کتابی که چاپ شده فقط ۲۳ رباعی آمده که از بخش‌های اول و دوم و سوم است. همین رباعیات محدود را محمد فؤاد، سال ۱۹۶۶ در استانبول به صورت کتابی

ناظم، صمد، مفتون

﴿عمران صلاحی

بعضی‌های بایک تیردو نشان می‌زنند، من می‌خواهم بایک تیر سه نشان بزنم، شاید هم بیشتر می‌خواهم باید کرده باشم، هم از صمد بیرنگی، هم از نظام حکمت و هم از شاعر بزرگ و استاد بزرگوار مفتون امینی در سال ۱۹۶۵ مفتون کتاب ارزش‌ده رباعیات نظام حکمت را به من عییدی داد. آن‌چه ارزش این کتاب منحصر به فرد را دو برابر و سه برابر می‌کند، دست خط بیرنگ است و استاد مفتون، کتاب در ترکیه بالفبای لاتین چاپ شده است. صمد همه رباعیات را به الفبای خودمان برگردانده و کتاب را داده به

صد

و د غد غه

آموزش

زبان

مختصر و مفید چاپ کرده است.
ترجمه آزاد چندرباعی نظام حکمت
رامی خوانید:

از بخش ۱

کندویی پراز عسل
یعنی چشمانی پراز اقتتاب
چشمانت عزیزم، فردا چشمانت
خاک خواهد شد
و عسل، کندوهای دیگر را بر
خواهد کرد

۰

میان ما ندک تفاوتی هست
این طور فکر می کنم
تو پرنده ای هستی که
نمی اندیشی و بال و پرداری
و من انسانی که دست و بازو
دارم و می اندیشم
جدایی هر روز بیشتر نزدیک
می شود

خداحافظ ای بنیای زیبایم
سلام ای کاینات

از بخش ۲

حضرت روز کذشته را
نمی خورم
- غیر از یک شب تابستانی -
آخرین شعله آبی چشمانم
مزده روز آینده را به تو خواهد داد

۰

من یک انسان.
من شاعر ترک، نظام حکمت
سرایا ایمان

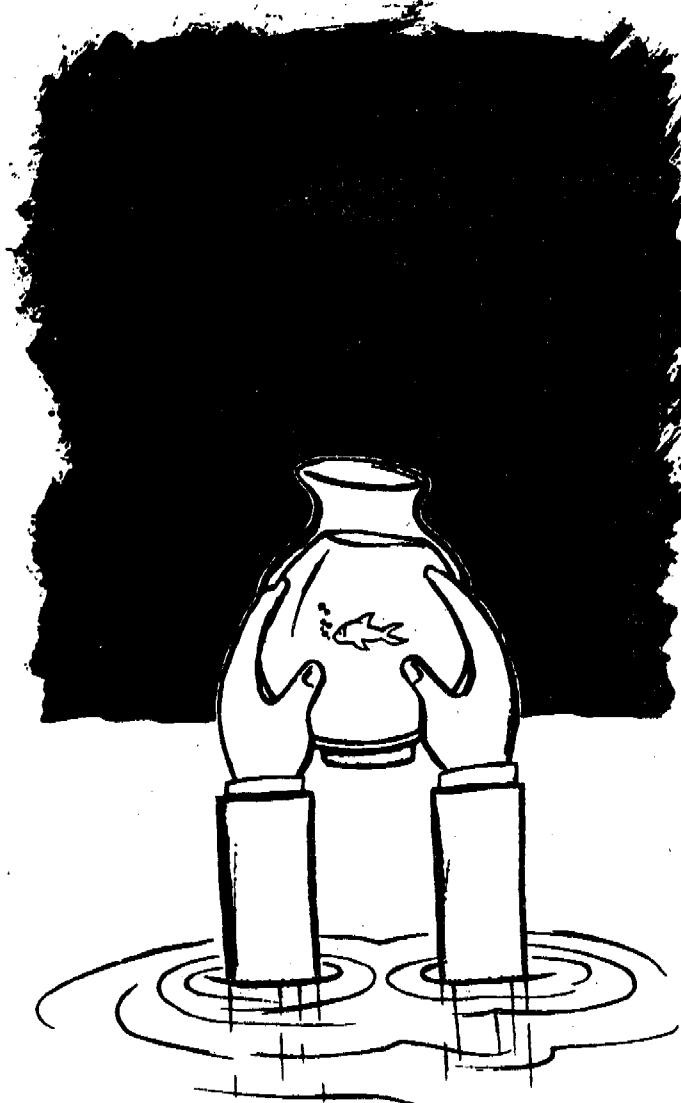
سرایا غوغای امید و حسرت

از بخش ۳

کسی چه می داند، شاید این همه
همدیکر را دوست نداشتیم
اگر از دور نمی تکریستیم روح
همدیکر را
کسی چه می داند، اگر فلک ما را
از هم جدا نمی کرد
شاید این قدر به هم نزدیک
نمی شیم

۰

این هم ترجمه مقتون عزیزم:
یک روز صاف و پاک زمستان
سبی سفید و سالم را، با دهان پر
دنان زدن
و لازهای جنگل پربرف کاجها
اعماق سینه را نباشتن
محبوب من! سعادت این ها همه
ماند بدان
که تورادوست داشتن...



زری نعیمی

پاسخی به عصیان های سرکوب شده انسانی

● صمد بهرنگی و سیلور استاین از دو پایگاه اجتماعی و طبقاتی متفاوت تاءثیری یکسان بر خوانندگان خود باقی می‌گذارند.

نیازهای سرکوفته و پاسخ نیافته همچنان بر سر جای خود بالغی هستند، اما پیروزی فراکیر سرمایه داری غربی، ارزش‌ها و روش‌های غالب و مغلوب را به دکریسی کشانده و نیازهای تازه‌ای سربر آورده است، چنین است که نسل‌های این دهه و سده و هزاره‌های تو، دیگر از فرهنگ و زبان و لادیات رادیکال در هر شکل و شعایل و با هر انگیزه‌ی خیر یا شر، استقبال نمی‌کنند. این دنیاگردانی بلند اقیانوس بشري، چه در سطح جهانی و چه در سطح ملی و منطقه‌ای، در نیازهای پاسخ نیافته و رون‌های مورد اهانت قرار گرفته ریشه دارد.

با این دیدگاه مطمئناً کتاب‌های سیلور استاین در زمان صمد بهرنگی نمی‌توانست با استقبال گسترده و همه جانبه‌ی مخاطبان روبرو شود و قطعاً مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گرفت. نمونه‌های بایکوت شده‌ی ماکس و بر. ریمون آرون، میشل فوكو، کارل پوپر... در زمانه‌ای که مارکس و سارتر و رژی دبره و چه کوارا... خدایان روش‌تفکران و کارگران و «خلق»‌های جهان بودند، سند معتبری است بر ادعای فوق. چنانچه برخی از کتاب‌های لو که در سال‌های پر خشم و خون و خروش اولیه‌ی انقلاب ترجمه شده بود به کلی ناشناخته و مجهول ماند و درست پس از چرخش کامل جهان از «جب» به «راست»، مخاطبان وطنی هم تغییر ذاته می‌دهند و سیلور استاین و آثارش شناخته می‌شوند و هر روز بینشتر از قبل مورد استقبال قرار

«لرزش‌های بشری جهان شمول». من، وجود اشتراک فراوانی میان این دو نویسنده یافته‌ام. رویکرد گسترده و متنوع خوانندگان به آثار این دو نویسنده، خواه ناخواه این پرسش را برمی‌انگیزد که چرا و به چه علت، دو نویسنده با این همه تفاوت در دیدگاه و شخصیت و تئارشان با این همه اختلاف طبقاتی و فرهنگی، بدون پشتونه تبلیغاتی و در یک رابطه‌ی مستقل میان متن و خوانندگان، توانسته اند راه باز کنند و محبوب و مورد علاقه بشوند؟ از این دو نویسنده یکی سودای سوسیالیسم و جامعه‌ی بی طبقه‌ای مملو از عدالت اجتماعی را در سرمی پروراند و آن دیگری همه‌ی سودایش لیبرالیسم انسانی و آزادی فردی لجام گسیخته‌ای است که گاه طعم آثارشیسم و رنگ نیهالیسم به خودش می‌گیرد.

ذهن پژوهنده معطوف می‌گردد به این کلنجار که: پس حتی این دو نویسنده باید پاسخگوی نیاز فرهنگی خفته‌ی با سرکوفته یا نادیده گرفته شده‌ای باشند که توانسته‌اند بی هیچ حلقه‌ی واسطه‌ای - جز کتاب‌ها و داستان‌ها و شعرها یاشان - این همه با خوانندگان جوړواجور ارتباط برقرار کنند و شرایط ذهنی لازم را برای دیگرگوئی گسترده‌ی شرایط عینی فرامم آورند؟

بی کمان، این دو نویسنده، رنگ جهان خود و زمان خود را دارند و هر کدام با تفاوت‌های فردی و اجتماعی خود پاسخگوی نیاز زمانه‌ی خود هستند. بی تردید استقبال جهانی از شعارها و آرمان‌های رادیکالیسم روش‌تفکرانی یک دوران و موج عظیم و پرشور و شهادتی که در سرتاسر جهان برانگیخت، نمی‌تواند ریشه در نیازهای تاریخی، اجتماعی و زمان - طبقه‌ی «پلید» و «استلمارگر» و «ضد بش» لش را در ایران و جهان واگزون کند و جهانی آرمانی برپای دارد. اما از منظر «انسانی»، «درد مشترک» و

چکونه می‌توان صمد بهرنگی و سیلور استاین را در یادداشتی کنار هم نشاند و دعای گزاف مقایسه‌ی این دو نویسنده‌ی به کلی متفاوت ادبیات کودک را با هم داشت؟ چه ساخت و جوادی، فکری، فرهنگی، تاریخی و طبقاتی می‌تواند میان این دو نویسنده باشد که امکان مطالعه‌ی دیالکتیکی و توانمند تن‌هارابه مابهده‌ایا این قیاس، از نوع قیاس‌های مع الفارق نیست؟

سیلور استاین از دل جامعه‌ی سرمایه داری فرا صنعتی آمده، از دل لیبرالیسم پویای آمریکایی، و در شیکاگو متولد شده است، گیتار می‌نوازد، تهنه می‌سازد، آواز می‌خواند، لونگار و خوشبلاش و بی‌بند و بار است و آزادی فردی اش قید و بند نمی‌شناسد.

صمد بهرنگی اما از متن محروم ترین طبقات اجتماعی آذربایجان زمان شاه برخاسته و تمام زندگی اش را در فقر و مصیبت و جنگ و بیکار انقلابی کنرانده است و در همان روزتاهای محروم، معلم بجهه‌های محروم تراز خود شده است. تا آن جا که می‌توان شمرد ظاهرآ همه چیز این دو نویسنده در تقابل و تضاد با هم قرار دیگر و تنها وجه تشابه شان در نویسنده‌ی کودک بودن شلن است و بس.

شاید برخی به شدت عصبانی بشوند از این مقایسه‌ها که نویسنده‌ای بیاید و همان کسی را در کنار صمد بهرنگی قرار دهد که او همه‌ی عمر از لو، از شخصیت‌اش، از طرز تغیرش، از شیوه‌ی زندگی اش و به خصوص از طبقه‌ی اش - که طبقه‌ی اجتماعی و جهانی است - به شدت متفاوت بوده و بیان مبارزه‌ی قهرآمیز کرده است تابو و امثال او و - به تعییر کهونیست‌های متعصب آن زمان - طبقه‌ی «پلید» و «استلمارگر» و «ضد بش» لش را در ایران و جهان واگزون کند و جهانی آرمانی برپای دارد. اما از منظر «انسانی»، «درد مشترک» و

می گیرند.

می کیورند.
مخاطبان آثار صمد بهرنگی در
دهه های چهل و پنجاه، اقتصاد
و سیاست از طبقات محروم و
متوسط را تشکیل می دهند و نه بر
عرضن آسیب اجتماعی - روانی
شیدید فرار داشتند
بر جسته ترین وجه این همچنان
اجتماعی و روحی از تحقیر شدیدگی
طبقاتی شیدید ریشه می گرفت
که در میان جامعه رو به همراهی
دایمی بود و از جانب رژیم سلطنت
و هیبت و طبقه ای حاکمه ای شاهی
علیه آحاد ملت اعمال می شد
فاصله ای آشکار طبقاتی از بین سلو و
فرهنگ حاکم که بین این هایی
ارزشی خود را از تحقیر هیقات
فروخت و متوسط می گرفت از
سوی دیگر، بار سنگین تحکیف
طبقاتی را تحمل نابینی عوده و تکل
و عوارض ناهنجار آن را در روان
اجتماعی جامعه به حد اعلای خود
رسانید بود. اتفاقی اندک، صاحب
همه ای امکانات مادی و معنوی
بودند و اکثربتی نیرومند، از
حداقل امکانات محروم مانند
بودند و آن چه فضای این دره ای
هولناک را پرمی کرد فرهنگ تحقیر
و اهانت بود. در چنین موقعیت
اجتماعی و اقتصادی، اقتصاد روانی -
عاطفی شیدید بین اقتصاد وارد
می شود. در چنین فضایی که به
تعییر شاعر بزرگ «فقر، اختصار
فضیلت است» کرامت اقتصادی و
نتیجتاً کرامت انسانی جامعه و فرد
نادیده گرفته می شود. نتیجه ای
این خفت و دلت و وهن انسانی، یا
مشجر به نقلید مصرف و شیوه ای
زنده و سلوک طبقات مسلط
می گردد و نهایتاً به نوعی
خودباختگی، بی هویتی، استحاله
و نلاشی شخصیت می رسد. یا به
صورت نفرت های کور و کینه های
ناخودآگاه و لجام کسیخته و اتنش

زیر خاکستر انتقام و هنرمند لفچار در
می آمد و شمارش معموس ساخت اتفاقات را
لحظه به لحظه دنبال می کند
بر اوضاع و حوالی این گوشه فجیع و
ناستی است که هزار کار و داستان خوبیس
روشنگر و مهندسی تخلص صد بیرنگی دو
پیار وی «واعیت انسانی رایه و اعیانی
داستان تبدیل گردد» و ناهنجاریها و
تصادمی موجود در متن جامعه‌ی داستانها
به تنهای خود کاهه خواهند گذاشت
که خود اتفاق
لین راهکلن دمی توانت، هم از لفچار
زود هشتگان طبقاتی روانی جمله و لغون
جلوگیری کند و هم از طریق تبدیل
ناهنجارترین وجود تبعیض طبقاتی به
واعیت های داستانی فشار روانی حاضر از
لین و صفتی را که به الینتیشن ماهوی و
از خود بیگانگی وجود مردمان می انجامید
- سمع و سویی مثبت و فعل و استعلایی
بگشود.
جامعه شیاز باشند در آن شرایط فشار بالا
و بیش از حد توان، فریاد بزن و علیه آن
همه رنج و میارت و محرومیت و تحصیر
غضبان کند جامعه‌ی آن دوران فقط با
سردانه فرماده‌هایش از اعماق و عصیان بی
قید و شرط انقلابی علیه آن شرایط سلطنتی
اصلاح نایدیر می توانت از حقارت و
وابس مانده‌گی خود را راهی بخشد و به
آرامش و هفقلانی دوران ثبات و سازنده‌گی
و پیشرفت دست یابد. ادبیات داستانی
صمد راه کارها و راهبردهای «داستانی» لین
انتخاب ناکریز را به سبب خود و در
حوزه‌ی کودک و جوان و بخش بزرگی از
روشنگران «پیرای مردمان عصر خودش
فرامه می آورد.

ادبیات داستانی کارکرد روانی بسیار
پیچیده‌ای دارد. یعنی از طریق «داستان
درمانی» می توان بر روی خواننده یا
شنونده‌ی خود فعل و اتفاقات تعادل
بخشن مفیدی انجام داد. از همین روست که
صمد بیرنگی با به کارگیری زبان و ادبیات
را دیگال زمانه خود و استفاده‌ی به جا از
واژه‌هایی که بار همان فریاد خفته و
عصیان سرکوب شده‌ی لجتماعی را با خود

● صمد آن چه را که وقوع آن در عالم واقع ناممکن می‌نمود
در دنیای داستانی به واقعیتی قابل باور تبدیل می‌کرد و از این
رو به عصیان سرکوب شده خواننده پاسخ می‌گفت.

بنده است نیاز سرشتی و ساخته ای کوی به آزادی و عصیان قریب، «بازار غیربررسی» کوی به بند و دلاری، «بازار روزمره ایش» به رهایی و سفل و خواهشها و ناید در سفل و خواهشها و ناید در جیبی پاسخ داده شود که عولی ص و شوکت همان و تلاخوشیده و به اصطلاح تاری های فاسد داشته باشد تا از سر بخشانی یا بد شسته، لذتها و خوشی هایش «کویت» و «رهایی» اش شود ا لذتون که حریمها و عرصه های حضوری را داشتند میز به تصرف عرصه های دیگر درآمده، هنر و ادبیات و داستان به شیوه ای شخص این فوصلت را در اختیار خواهشندگان می کذاres تاباخواندن چیزی مخصوص هنرها برای لحظاتی به این نیازهای متراکم در پرده ه عتمان و اجیلو همه ده خود باشی و باشی در خون و شیرین و دلچیس بینه کار سیلور استاین این موقعيت را در عالم شعر و داستان به «قریب» می بخشد تا اطمین آزادی بی قید و شرط را بچشد و روح خود را از له شدگی در پرس این همه قید و قانون «که قوانم (جامعه) به رعایت آنها است» راهی بخشید و در عالم خیال «کارهایی بکند نگفتنی! یا هر چه را که دلش می خواهد و میل اش می طلبد. (در عالم خیال و رویا، «وصنف» العیش می شود «کل» العیش!)

مرد فرهاد پور - مترجم و متفکر مستقل و زرف اندیش - در گفت و گویی با ماهنامه‌ی «آلتاتاب» در پاسخ به سوال «آزادی چیست؟» گفته است:

«آزادی یعنی طفیان ناب میل.»

شل سیلور استاین و آثارش، مؤید و مصدق دقیق همین معناز آزادی است.

سرخ سنتها و اداب و رسوم جوامع بنا زیستی شده به تعیینه به طبقی فرب و رشنده و شیرین و سیل است، به قریب و راهنده داستانی و دلی (شتری)، توکلی می خود حضوری همچوی خود و شرط تعیینی (فریدت) می بخشد مثلاً وقتی در شتر کوک مانندشون را بخورد، بترش را خود میزه کشند مثلاً در سیلور می خورد دیگر سیلوری قلک اندیز راه می شلند و هر چه بخواند نیش را ان فاعله ای دور مر برت که، بزمیه ستد، این شیلزهای را نهاده شده به شلندگانه، تلاخیه شده، مفروود مکله و پس باسی و رهاسمه های شلندگانه ای خود را بخورد و پیشنهاد داستانی و پیشخوانه به این های را بخورد.

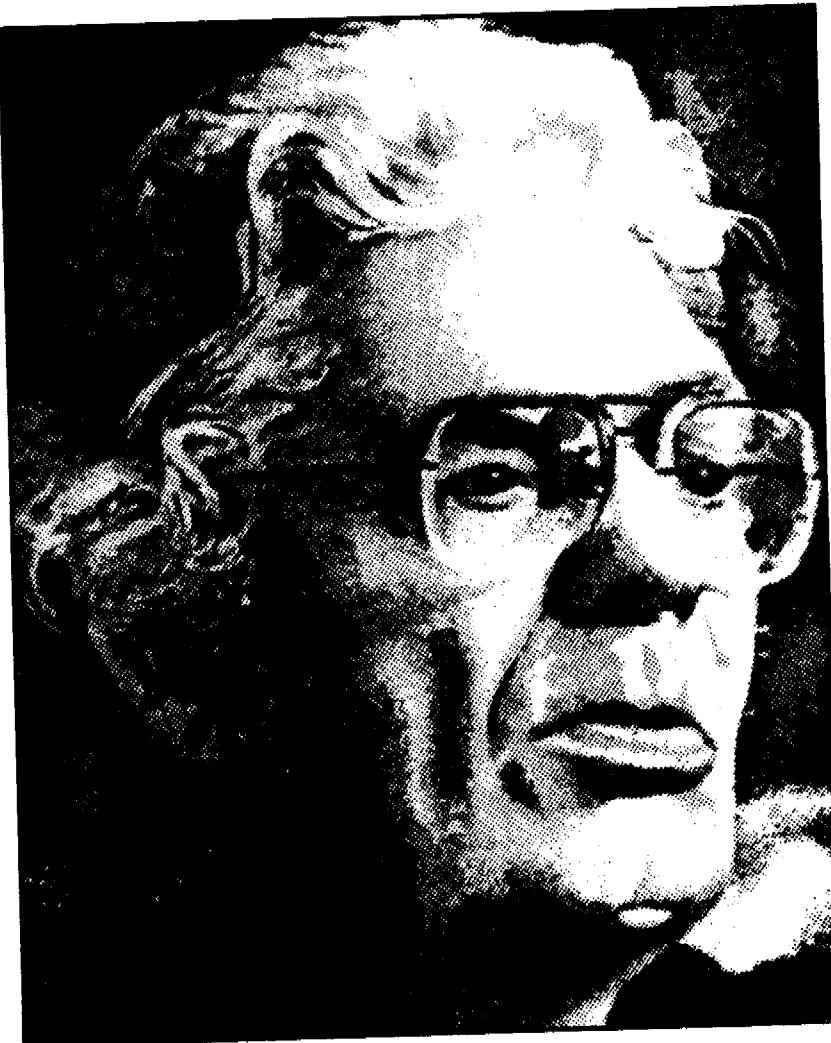
شیلز را از نک نک این کلار لون زیستی بار ان همه فشار روانی و اجتماعی طلاقه ای بروی اشلاص می کند و خانی می شود تماشی کس متفکه و نمی کوید که کونک و با مخاطب این کلار یاد می کردد که عنی همان کارها را در واقعیت عیدی پیشاد و اجرا کند «بجه ها خودشان صد پله از امثال سیلور استاین در این جو چیزها پیشوند چند و احتیاجی به (تموزش) های وی ندارند!»

پرخی می پنداشت موقعيت سیلور استاین صرفاً به زبان طنزکونه او برمی کردد و کمان می بزند با اقبالیان از شکری های طنارانه ای عموم شلبی می توانند همان شاهکردهای او را انجام بدهند و همان «دسته کل» های لو را به آب بدهند! فاما در عمل پاسخ نمی کیرند چرا؟ چون هنبا با زیانی سلنز سیلور استاین نیست که با مخاطب از تباطه بروز از می تند آنچیشه کی آزادی کرای محض و بی قید و شرط او است که در سرمهین سنت و دلاب و رسوم مقدس و در سلطه ای سلیقه های جزمنی «جهنی» در میان خانواده ها و فدارس و اولیاه و مریبان رسمی آموزش و پرورش غربی «به عطش پاسخ نیافته ای خواننده اش جواب می دهد و سیراب و سرشار و شدمان اش می سازد. خواننده در عرصه ای اجتماع، در محیط خانواده، در مدرس و هر جا که هست «در همه ای جامعه های شرقی و غربی» مقید به انواع رعایت ها و محدودیت ها و قید و خواننده را به صعود اخلاقی و انسانی مردم دوستانه می کشاند و «حقوق بشر» سرکوب شده بخش عظیمی از بینی هم را به وی می آموزد و نشان می دهد.

دبیات داستانی صمد در قلمرو خاص خوش قادر است تا خشونت را از موقعیت های عینی و ترازیک شرکه می خورد به تخریب و ویرانگری و کشکل از هم چویز خارج ساخته و به موقعیت های داستانی در املاک و زیبایی شناسانه تسلط کند شاید تا حودی توانسته بنتشم از راویه ای روانی - اجتماعی علی گرایش خواننده را به آثار صمد در میان همین رویکرد در زمان ما در مورد سیلور استاین تکرار می شود. یعنی تمام این تأثیراتی های دبیات داستانی را که در مورد سیلور استاین بر شمریدم در مورد سیلور استاین هم مصدق می کند. خواننده ای این دوران در اثر قدری هم، «فریدت» آسیب دیدم. بعده خود را باز می یابد. در آثار صمد این فریدت، فرمیت طبقاتی / اقتصادی / اجتماعی بود. جلال آن چه مورد اهانت و تحقیر و تجاوز واقع می شود، کرامت انسانی و حریم خصوصی و زندگی شخصی افراد است. حفظ حریم خصوصی و آمنیت و آزادی فردی هر شهروندی در جامعه مدنی جهانی، از مهم ترین نیازهای پایه ای انسانی و همایه و همous رفاه اقتصادی و عدالت اجتماعی است. تنها جلیلی که در آن هر فرد خسته از تلاطمها و فشارهای اعصاب خود را روزانه ای شغلی و زیستی در شهرهای صنعتی می تولند به آرامش و تجدید قوا دست یابد، حریم خصوصی وی لست که بتوان آزادی بی معنی و بوج می شود. وقتی این حرمت و کرامت از افراد انسانی بازگرفته می شود و عرصه ای زندگی خصوصی و آزادی های فردی در معرض تمییز و گستاخ قرار می کردد، فرد و جامعه به نوعی دیگر و در بعد اوضاع و وجوده انسانی «لنسان بودن» خویش دجله بحران بی هویتی، بحران روانی و بحران اجتماعی می گردد.

کلار سیلور استاین بدون رعایت خطوط

شاملو پرتو از نام آوران جهان



وقتی که مردا پاشن
ابراز هم می‌پاشن

در قصه ملکه سایه‌ها، جوانی که خواهرش
به صورت کبوتر در آمد و پرواز کرده و برای
پیدا کردن خواهر به راه می‌افتد و با راهنمایی
یکی از دخترانی که طلس ملکه سایه‌ها شده
است، خواهر خود را پیدا کرده و خانه اش را
نجات می‌دهد. در پایان از قول دخترک نجات
پیدا کرده چنین می‌خوانیم:

- همه ماتا عمرداریم معنون توجون شجاع
هستیم که آمدی و جان مارانجات دلای. و این
جمله ما را به یاد جمله معروف ماهی سیاه
کوچولو، لثر صمد بیرنگی می‌اندازیم. در آن جا،
هنگام جدا شدن، ماهی سیاه کوچولو از
دوستانش، خدا حافظی می‌کند و به دوستانش
می‌گوید: «دوستان، به آمید دیدار فراموش
نکنید» و دوستانش جواب می‌دهد: «چطور
می‌شود فراموشت کنیم؟ تو ما را از خواب
خرکوشی بیدار کردی، به ما چیزهایی یاد
دلای که پیش از این حتی فکرش را هم نکرده
بودیم. در قصه «دختران ننه دریا» نیز آمید به
پیروزی بر تاریکی و تباہی، بخش هایی از
قصه را در برمی‌گیریم:

دلاز غصه سیاس

اما واسه خنده لب نداشت
حسین قلی برای پیدا کردن لب راه می‌افتد،
لب با گچه، لب چاه، لب حوض، لب پشت بام و
بعد با هفت عصا و هفت کفش آهنی می‌رود تا
می‌رسد به لب دریا و دریا هم جوب رده او
می‌دهد و لبش را به حسین قلی نمی‌دهد و
حسین قلی دست از ها دراز تر به خانه اش بر
می‌گردد و می‌بیند که با گچه و حوض و بام و
چاه در حال آواز خواهند و بشکن زدن هستند
و همه باهم دم گرفته اند که:

خنده زدن لب نمی‌خواهد
دارویه و بدنگ نمی‌خواهد
یه دل می‌خواهد که شاد باشه
از بندگم آزاد باشه (۱۵)

شاملو در لبیات کودکان و نوجوانان نیز،
آن تعبدی را که نسبت به مردم و جامعه اش
داشت حفظ کرده است. در قصه «بارون ستاره»
زهره پشت ابرو شرشر بارون کم شده است،
همه لز پیدا کردن زهره نالعید شده اند اما شاعر
به مانوید می‌دهد

غضه نخور دیوونه
کی دیده که شب بمونه؟
زهره تابون اینجاس
تو گره مشت مردان

ملی‌ترین هنر ما ایرانی‌ها، شعر
است و شاملو، ملی‌ترین شاعر ما بود.
شاعری با چهره‌ای با توانایی‌های گوتانگون که
شاعران معروفی چون پایلو نزودا،
مایاکوفسکی، ناظم حکمت، کارسیا
لورکا، پل الوار، لویی آراکون و
یانینفس ریتسوس فائد آن بودند.
شاملوی شاعر، مترجم، پژوهشگر،
داستان نویس، منتقد، روزنامه‌نگار،
فیلم نامه نویس، کاوشگر فرهنگی
عامه و نویسنده کودکان و
نوجوانان چند سرو و گردان بالاتر از
دیگر همراهان خود در جهان
ایستاده است. در میان اهل مطالعه و
علاقه‌مندیه شعرکتر کسی است که
شعر «پریاء» و قصه «دختران ننه
دریا» را نشانیده باشد و بخشی از آن
را از برش باشد. اولین شعر او که فرم
و قالبی کودکانه دارد، یکی از
شباهه‌های اوست که در اواسط
دهه ای سی سروده شده است:

یه شب ههتاب
ماه میاد تو خواب

منومی بره
از توی زنون
مث نسب بره
با خوش بیرون

می بوره اون جا
که شب سیا
تا دم سحر
شهیدای شهر

با قاتوس خون
جار من گشن
تو خیابونا

تا آخرین کار او در این ریف قصه
«مردی که لب نداشت» است که چنین
شروع می‌شود:

یه مردی بود حسین قلی
چشان سیا، لپاش گلی
غضه و قرض و تب نداشت

والکات

سهیلا زمانی

شاعر واقعیت‌های تلح

● درک والکات تصویرگر زندگی ساحل نشینان
فراموش شده‌ی کاراییب است.

● به عقیده والکات
شاعر و نویسنده‌ای
موفق به خلق آثار
ماندنی خواهد شد که
در بین توده مردم
باشد و رنج‌های آنان
را احساس کند.

اجتناب ناپذیر در جای جای این سرزمین پهلوان به جسم می‌خورد. لز دید «والکات» این نوع نکوش تا حد زیادی می‌تواند تاریخ، تجربیات و درگیری‌های یک کشور را پنهان کند. جایزه نوبل «درک والکات» موقعیت ادبی وی به عنوان یک شاعر خوب در دنیای غرب را ثابت کرد. شاید بتوان چنین کفت که منتقدین «والکات» را برای دید خارق العاده و هر چند منفی در نوشتة‌ها و اشعارش تحسین می‌کنند. به عقیده «والکات»، شعر یعنی روح جاویدان زندگی و شاعر استاد هنرمندی است که می‌تواند با نظرات بر این روح جاودان، زندگی را به تصویر کند. آن چه که باعث می‌شود، شعر بیش از بسیاری از داستان‌ها و متون ادبی معاصر، باروخ انسان‌ها درگیر باشد. همانا سرعت انتقالی است که از اشعار منبسط می‌شود. کم گفتن و خوب سخن گفتن همواره مورد ستایش بوده است.

«هیچ چیزی به خودی خود، خلق نمی‌شود» «والکات» با این اظهار نظر، موفق شد. اشعاری زیبا را برای نسل خود و نسل آتی کشورش خلق کند. خلق آثاری زیبا همچون قطعه آغاز این یادداشت، نتها با نگرشی عمیق به ذهنی پیرامون امکان پذیر خواهد بود. شاید در این باب، سخن نغز و زیبای «اس. یاپیل» برندۀ جایزه‌ی ادبی سال ۲۰۰۱ میز چندان بی ربط نباشد. «تاریخ در اطراف ما خلق می‌شود و ما باید بدانیم که هیچ چیزی در آمریکای مرکزی (دریای کاراییب) خلق نمی‌شود».

«مجموعه اشعار» «والکات» که طی سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۸۲ نوشته شد و پس از آن به چاپ رسید، اساس کل روی برای لیجاد تحولی عظیم در شعر شد. اشعار «والکات» بیشتر در زمینه فقرات جمیعی و آن چه که باعث زیرو و کردن یک جامعه می‌شود سخن می‌گوید. وی معتقد است اساس کار یک شاعر تنها در خلوت او شکل نمی‌گیرد، بلکه شاعر یا نویسنده‌ای موفق است که بتواند خود را در بین توده مردم بیابد و با آلام و رنج‌های قتلان از تزدیک آشنا شود. چون در آن صورت می‌تواند با تمامی روح و قلب خود، مردم را حس کرده و لز جان خود در روح خسته‌ی آن‌ها بیمدد.

«والکات» به نحو احسن از مفاهیم فلسفه و تلفیق و لتعکلسان آن در روح اشعار خود، بهره جسته است. شاید هم این هنر به خاطر دید و سمعی لو در علاقه اولیه‌اش به نقاشی، همانند نویسنده‌گی باشد. این حالت باعث شد تا «والکات» دیدی دوگانه به قضایا داشته و جنبه‌های مختلف آن را مورد بررسی قرار دهد. آن چه که «والکات» در جست و جوی آن است، بیشتر انتقاد درست از تضادی است که به صورت

آخه پس خونه خورشید کجاست؟
قلقه - واژش می‌کنیم
لهه - نازش می‌کنیم
می‌کشیم منتشر
می‌خویم همچشم
مکه زوره؟ به خدا هیچکی به تاریکی شب
تن نمی‌ده

موس کودم که میگن دشمن نوره
به تیغ تاریکی گردن نمی‌ده
و نیزبر قصه‌ی «پریا»:
شهر ما صداش میاد، صدای زنگیرش
می‌یاد

عوض تو شهر ما (آخ نمی‌دونین پریا)
بر برجا و امی شن، برده‌دار سوامی شن
غلوما آزاد می‌شن، ویرونه ها آباد می‌شن
هر کی خسنه داره
غشوش زمین می‌داره
قالی می‌شن حسیرا
ازد می‌شن سیرا
سیرا کیفه دارون
دلشونو ور می‌دارون
سیل می‌شن، شر شر شر!
اتیش می‌شن، گر گر گر
تو قلب شب که بدگله
اتیش بازی چه خوشکله

شامله به تعهد در ادبیات و هنر، به ویژه در ادبیات کودکان و نوجوانان معتقد بود. چنان که نسبت به متمدنترین نویسنده ادبیات کودکان و نوجوانان، زنده یاد صمد بهرنگی توجه ویژه‌ای نشان می‌داد. او، شماره ششم کتاب «جمعه» را به ویژه نامه صمد بهرنگی اختصاص داد که در شهریور ماه ۱۳۵۸ منتشر شد و شامله درباره صمد بهرنگی چهره همیشه درخشان ادبیات کودکان و نوجوانان چنین نوشت: «آن چه مرگ صمد را تاخیر می‌کند از دست رفتن موجودی بگانه است. مرگی که راستی لیجاد خلاه می‌کند. شهری است که ویران می‌شود، نه فرونشستن بامی، با غایی است که تاراج می‌شود، نه پرپر شلن کلی، چلچراغی است که در هم می‌شکند، نه فرو مردن شمعی و سنتگری است که تسلیم می‌شود، نه از پا در افتدان مبارزی. صمد، چهره‌ی حیرت انگیز تعهد بود. تعهدی که به حق می‌باید به مضاف غول و هیولا توصیف می‌شود. غول تعهد؛ هیولا تعبد؛ چرا که هیچ چیز در هیچ دوره و زمانه‌ای همچون (تعهد روشنگران و هنرمندان جامعه) خوف انگیز و آسایش برهم زن و خانه خراب کن کنی ها و کاستی ها نیست. چرا که تعهد لادهای است که گران‌بایترین گنج عالم را پاک می‌دارد. گنجی که نامش آزادی و حق حیات ملت هاست».

فوصلی نیست

تاتو تنهایم می گذاری
اکتاب هم
بچه اش را در اتاق می بیچد
و عقربه های ساعت
گردش از یادشان می رود

نهایم که می گذاری
لین جاردیواری
چون تابوتی در برم می گیرد
واز پنجره
ست طوفان به سراغم می آید
و کتابخانه کوچک
و این دیوارها
بامن به گرده می افتد

چهار شعر

از علی پیشو + شاعر کرد

پیوستن

نمی داشم چکونه به تو ببیوتم
اگر بیشتری هستی
بگو تا تعظیم کنم تمام خدایان را
اگر دوزخی هستی
بگو تازمین را پر از کنایه کنم

نمی داشم چکونه به تو ببیوشنم
اگر سرزمهینی تسبیح شده ای
بگو تا پیوستم را پرچمات کنم
و اگر مثل من کولی بی آواره ای
مردی برایم بگش
مرا سرزمهین خویست کن

شعر

هر روز
بیش تراز بیرون
شعر را دوست می دارم
زیرا که شعر
زیباروی مردیست
هر روز قرار ملاقات می گذاریم
یا دیرو می آید
یا هرگز نمی آید

نمی افتم

و هنوز
لیستا نه لیم مثل درخت
کاهی نیز مثل چوبانی
خمیده خوبیمان می برد
اما در خواب هم می ایستیم
نمی افتم

سه طرح از مسلم سرلک

گناه

اگریاز هم خوب مرا بیدی
بیبلو رم نکن
دین تو
معصیتی به لغایت زیبست!

بی قوار

ح. تاجدینی
برای شملو
تردی لش به سان علف
و شادابی اش به شبتمی می مانست
که ساقه های خسته و پیر
در تعنیش می فسروند.
کلام تفته لش
در بیابان عشق صیقل می یافتد
و لطف بیکران اش
ای بری بود سراسر عربان.
بی قوار
همجون تمشکی جویای باران و آفتاب
و مل بر خاک تهدیده لش
آنشنفشنی بی خزان.

بدون شرح

هر روز
اتفاق تازه ای باش
لبخندی
بدون شرح!

مشت

مشت هایم
به تو فکر می کنند
وقتی که زیر چانه ام
مشت می شوندا

طرح

حسین سلیمان ہناه - بناب
من از هالی فریادم
واز حوالی امواج می آیم

تندیسی لز
بریار اترشیده ام
و بر شانه های کویر
خواهم گذاشت

در
سالمری
باران

چند دفت گولکله...
پشت یک توافق
لیلا الاقیق الدار
زمنی که مکالمه
 فقط یک داینه
 طول کشید
 حالات ای ایور

پا نمرون
که آن خیابان کهنه را
نهفراهه می بکرد؟؟

ک جو لد مکبوی لسکندری

بیستون
پرده های
آریانه
با هیماری چند
بیستون را
بیستون ایکن مردم
نم تضییع

آه

مه و نیشه
بیستون را

بان بیکر

زندگرد
روح الله سبیل

کارخانه های اضطراب

شهرام پارس امعلق
هوای تلخ انتظار
پر از سماجت سیاه
نیامدن است
عفریک ها کارخانه های انتظارند
غبارهای محل
هیچ وقت
سوارهای ممکن نمی زیلد
این جا
شاعری
در نکجای زمان
لیستاده است
و شعرهای نانوشته را
در نهش
باره می کند

حروفهایی با پدرم

● گریس پالی از نویسنده‌گان مطرح و قدر امروز آمریکاست. او از جمله نویسنده‌گانی بود که به اتفاق ارتور میلر در راهپیمایی بزرگ عليه جنگ ویتنام شرکت کرد و از فعالان اجتماعی حقوق زنان است. تعداد زیادی از داستان‌های خانم پالی به همین قلم ترجمه شده است.



کاتنوشته گریس پالی
✓ ترجمه اسداله امرایی

می بینیم.
کفتم: «خوب پاپا، همین داستانی ساده و دردناک». پدرم گفت: «منتظوم این نبود. متوجه نشیدی چی می کویم. می دانی که خیلی چیزهای دیگر هم هست. خودت هم می دانی. همه چیزراول کردم. تورکنیف آن کار را نمی کرد. چخوف هم نمی کرد. راستش نویسنده‌های روسی هستند که اسم شان هم به کوشت نخورده، اصلًا به آن ها نرفته‌ای، نویسنده‌هایی که داستان ساده‌ای می نویسند و حذفهای تو را هم ندارند، به واقعیت‌های داستان کاری ندارم. به آدم‌هایی معتبرضم که زیربرخت نشسته‌اند و چرت و پرت می کویند. صدای‌هایی که معلوم نیست از کدام خراب شده‌ای می آید...»

- ولش کن پاپا، توی همین داستان حالا چی را لقلم انداخته‌ام؟

- مثلا، قیافه مادر.

- وا، معلوم است. خوشکل بود. فکر کنم.

- موهاش؟

- مشکی، با طره‌های بافته سنتکن، مثل دختر بجهه‌ها و خارجی‌ها.

- پترو مادرش چه شکلی بودند؟ جنم اش؟

- که همچه تدمی شد. می دانی، جالب است.

کفتم: «شهری نبودند. یک کاره‌ای بودند. او لین کسانی که در ولایت خودشان به طلاق تن دادند. خوب شد؟ چطور بود؟»

کفت: «تو همه چیز را به شوخی گرفته‌ای، پیش چی؟ پدر پسرک؟ چرا از او حرفی نزدی؟ کی بود؟ نکن تخم مول بود؟»

کفتم: «بلی، بجه نامشروع بود!»

- «محض رضای خدا، چرا تو داستان هات کسی ازدواج نمی کنند. یعنی هیچ کدام از این آدم‌های تو وقت نمی کنند تخم قبل از بجه دار شدن بروند محض؟»

کفتم: «نه، تو زندگی واقعی، بلی، اما تو داستان‌های من نه!»

- «این چه جور جواب دادنی است؟»

- «بینین پاپا، این داستان ساده‌ای درباره یک زن زرنگ است که به نیویورک می آید بر از عشق، علاقه، و خیلی هم به روز، اما پیش و مصیبت‌هایی که سر او کشیده اهمیت دارد. ازدواج کردن و نکردن خیلی کم اهمیت دارد.»

کفت: «خیلی هم مم است.»

کفتم: «باشد.»

کفت: «باشه. باشه و زهرمار، کوش کن. قبول دارم که گفتی خوشکل است. اما زرنگی لش تو کت من نمی روید.»

کفتم: «درست، خوب عیب داستان‌ها همین است. اول داستان‌ها آدم‌ها معركه‌اند. آدم خیال می کنند فوق العاده‌اند، اما کار که پیش می روید ورق برومی کردد و معلوم می شود. آدم‌های معمولی‌اند با تحصیلات خوب. کاهی وقت‌ها هم قضیه بر عکس است یک پیهای گیرآدم می افتد که همه را انکشت به

می کویم: «چرا نشود؟ می شود.» می خواهم راضی اش کنم، هر چند یاد نمی آید چنان داستانی نوشته باشم. دلم می خواهد سعی کنم تا چنان داستانی بگویم، از آن‌هایی که

این طور شروع می شود. «روزگاری زنی بود...» بعدهم طرح و توطنه و خط داستانی مطلقی بین دو نقطه، که همیشه حالم را به هم می زد. دلیل ادبی نداشت، فقط همه امید آدم را به باد می داد. هر کسی چه واقعی، چه مجازی حق دارد از آزادی برخوردار باشد.

سرانجام به داستانی فکر کردم که یکی دو سال پیش درست آن طرف خیابان اتفاق افتاد. نوشتم و با صدای بلند خوانم. کفتم: «پاپا این چطوره؟ منظورت همچه چیزی است؟»

یک بار زنی هم دوره من بود و پسری داشت. آن‌ها در آپارتمان کوچکی در منطقه زندگی خوشی را می گذراندند. این پسر توی پانزده ساله‌گی معتقد شد که در محل ما

خیلی غیر عادی نبود. هادر هم برای این که رفاقت‌ش را با پسرک حفظ کند معتقد شد. می گفت بخشی از فرهنگ جوانی همین است و با آن کنار آمد بعداز مدتی پسروول کرد و از شهر رفت و مادرش را بدل جای خانه کشید. و بی پناه غصه می خورد. همه‌مان او را

پدرم هشتاد و شش سال دارد و افتاده تو رختخواب. قلبش، آن موتور خونی، هم مثل خودش بیرون است و خیلی از وظایف اش را دیگر انجام نمی دهد. هنوز خون را به سرشن می رساند که مفرش خوب کار می کند. اما نمی کنارد پاهایش تن او را دور خانه بکشاند. برخلاف استعاره‌های من، می کوید که ضعف عضله هایش ربطی به دل پیش ندارد، بلکه از کمبود پتانسیم است. روی بالشی نشسته و روی سه تای دیگرلم دله و می خواهد آخرین نصیحت‌ها را به من بخند و خواسته‌ای هم دارد.

می کوید «دلم می خواهد یک بار دیگر هم داستان ساده‌ای بنویسی، لاز آن‌هایی که موباسان می نوشته یا چخوف، آن‌هایی که خودت هم می نوشته‌ی. لاز آن داستان‌هایی که کدم هایش را می شود شناخت، بعد هم بنویس چه اتفاقی می افتد.»

شانه هایم تیرمی کشند
دندان ها مرا به کمال می رساند
تصویم گرفت به خودش برسد و
دهان جسم را پر کرد لز سبب کال.
کرد، گندم و روغن سویا. به
دوستی اش گفت از حالا می خواهم بروم
جمع می کنم از حالا می خواهم بروم
تو ترک. می گفت، می خواهد سفری
درونی و معنوی آغاز کند. با
میریانی از مادرش پرسید تو ترک
نمی کنی؟

حرف هایش چنان دلنشین و با
شکوه بود که بجهه های هم سن و
سال او در محل می گفتند، لو اصلاً
معتاد نبوده و روزنامه نگاری بوده
که می خواست گزارش درست و
مستند بنویسد. مادر چندین بار
سعی کرد ترک کند که حالا بانبویان
پسرش و دوستان او کاری لنفلدی
بود. تلاش لو باعث شد که مصرفش
تفییر کند. پسر و دختر دستگاه پلی
کپی الکترونیکی شان را برداشتند و
با خود به حاشیه پر درخت شهر
دیگری رفته. تصویم قاطعی گرفته
بودند. به او گفتند اگر تادو ماه دیگر
ترک نکنند دیگر باید از فکر او درآیند.
مادر شب هادر تنها می شنست
و هفت شماره مجله «ای، اسب
طلایی!» را می خواند و باز
می خواند: آن مطالب به نظرش
واقعی می آمد. اغلب از خیابان رد
می شدیم و به دین ام تو می رفتم تا
دلداری اش دهیم. اما کافی بود
حروفی از بجهه هامان بزنیم که
دانشجو بودند. در بیمارستان کار
می کردند یا اخراج شده بودند تا
بزنید زیر گریه. بجهه ام! حق
حق لرزاننده ای با سیل اشک راه
می انداخت. پایان. پدرم اول ساکت
بود و بعد گفت: «ای، حس طنز قوی
دلاری. دو. می بینم که نمی توانی
داستان ساده بنویسی. پس وقت
خودت را تلف نکن. سه. لاید پسرک
مادرش را ترک کرد و گذاشت به
امان خدا. زن هم حتی مریض است.
نه؟»

کفم: «بلی»

- «زن بیچاره، دختر بیچاره، به
دنیا آمدن توی دنیای مشتی دیوانه
بس نبود باید با آن ها سر هم
می کرد. پایان. پایان. خوب گفتی
پایان.»

نمی خواستم بحث کنم. کفم:
«خوب پدر حتی که نباید اینجا
تعلم شود».

گفت: «ولقعاً که! خیلی در دنیا
بست که آدم تمام شود».

می تواند لو را حفظ کند. خودش هم معتاد
شد. آشیخانه اش مدتی با چال روشنگران
عملی بود که می داشتند چه می کنند.
عده ای مثل کاریج شاغر رمانیک قرن
مجلهم و نوزدهم حس هنرمندانه
می گرفتند و بقیه هم مثل تیموتی لیری
دانشمندو انسقلابی می شنند. هر چند خودش
همیشه توب بود. اما واکنش های مادرانه را
هنوز داشت و همیشه آب پرتغال و شیر عمل
و فرصن و کپسول تقویتی دم دست
می گذاشت. البته هیچ وقت چیزی جز چیزی
و نن حفته ای یک بار نمی بخشد. وقتی با او
حروفی می زدیم و از سر داسوزی و نگرانی
همساخه گی پای حرف هایش می شنستیم
می گفت که سهم لو بر فرهنگ جوانان همین
لست و با افتخار دلش می خواهد بیشتر از آن
چه با هم سن و سال های خودش معاشرت
می کند با جوان ها بشنید.

یک هفته که پسرک سفر فیلم آنتونیونی
خماری می کشید دختری تیز و افراک
سلقه ای محکم به پهلوی او کوبید. بعد هم
نقل و نبات تعارفش کرد و تدبیرخورد کرد و
لورا به خانه بود.

پسر را می شناخت و از کارهای او خبر
داشت و خودش روزنامه ای به اسم «آدم به
نان خالی هم می سازد» در می آورد و همه
کارش را یک تنه انجام می داد.

در گویی حضور معلوم دخترک نتوانست
به یاد ماهیجه ها، قلب و اعصاب خود نیافتد.
در واقع به آن ها عشق می ورزید و با
ترانه ای که در مجله «آدم به نان خالی هم
می سازد» به ستایش سان پرداخت...

مادر برای آن که پسرش خجالت نکشد
(می گفت نه ده سلطان هایی که در آمریکا
تشخیص داده اند، از خجالت است) و اعتقاد
داشت اگر در خانه به خلاف بجهه میدان دهد،

دهان می گذارد و آدم نمی فهمه داستان را
چطور تمام کنه».

پدرم پرسید: «آن وقت چه کار می کنی؟»

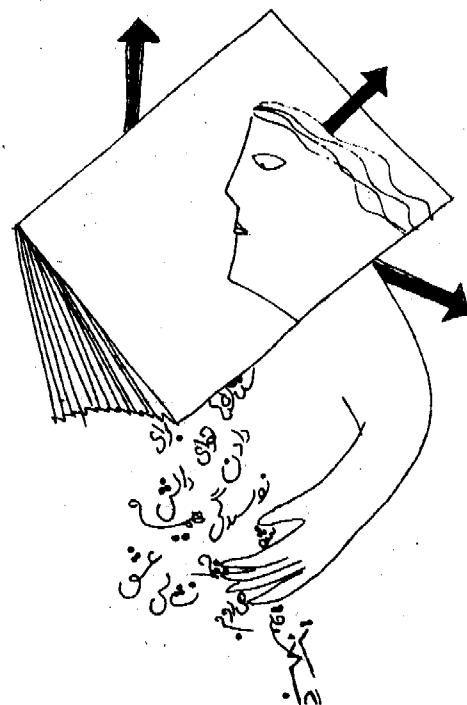
«ده، بیست سالی پژشک بود و ده، بیست
سالی هم هنرمندو هنوز هم که هنوز است به
جزیبیات فن و هنر علاقه دارد». کفم: «خوب کاری ندارد. داستان را
می گذاریم جا بیفتد تا با قهرمان ناتو به
توافق برسیم».

پرسید: «مگر یه سرت زده؟ از اول شروع
کن. ظاهراً امشب رفتنی نیستم. داستان را
دوباره بکو. بگذار ببینم این بار چه
می کنی؟»

می گوییم: «خیلی خوب، خم رنگزی که
نیست». دومین تلاش:

روزگاری، روبه روی ما آن طرف خیابان
در همسایه گی زنی زیبا و همیان زندگی
می کرد. پسری داشت که خیلی خاطرش را
می خواست زیرا از وقتی یک الف بجهه بود او
رامی شناخت. دوران کودکی و بی خبری، پا
گرفتن و شیطنت، هفت تاده ساله گی چیک و
بوق لو رامی داشت. پسرک تا آمد خودش را
 بشناسد معتقد شد. نامید نبود. در واقع
خیلی هم فعل بود. نظریه پرداز و مبلغ
موقعي به حساب می آمد. با هوش سرشاری
که داشت، مقاله های تندی در روزنامه
مدرسه می نوشت. در جستجوی مخاطبان
و سیعی تر با اشناهای مهمی که داشت به
«منهبن سفلی»، پاگذشت و نشريه ای به اسم
«ای، اسب طلایی!» راه انداخت.

مادر برای آن که پسرش خجالت نکشد
(می گفت نه ده سلطان هایی که در آمریکا
تشخیص داده اند، از خجالت است) و اعتقاد
داشت اگر در خانه به خلاف بجهه میدان دهد،



سیگار



نوشته آن ایس
ترجمه جواد قانعی

می بیچیدم، بلندتر و کلft تر می شد. رنگش صورتی کم رنگ شده بود و من می توانستم ترکیبیش را مثل خمیر در زیر کف دستم احساس کنم. در حین صحبت کردن به جلو خم شد و به دلت به کار نگاه کرد. گفت: «حالا سلا، ما باید بدانیم لورنس به تو گفته که این موضوع در مورد چه چیز بوده است. تو...» بعد به خاطر صحبت درمورد فرد سوم و نفس نفس زندن های بسیار سریع ساخت شد. وقتی حرفش را بردار دیگر آغاز کرد، شقیقه به عرق نشسته اش برق زد که در آن وقت داشت در مورد فرد اول صحبت می کرد. حالا دیگر سیگار حسابی سفت، کلft و طولش هشت اینچ شده بود و نوک نرمش مثل ته از در می ماند. وقتی آن را همین طور می بیچاندم، زیر لب گفت: «من، به کارم ادامه می دارم» تالین که به کلی ساخت شد، بالآخره مثل کاغذ سوخته خرد شده بر روی زمین لغزاند. سیگار را در دهانم گذاشتند و غلیظ را فرو دادم و بعد ابا انگشتم به خاکستر سیگارم زدم و به لغزاند آن تعماشا کردم که مثل کلبری های سفید کل سوسن بود که بر روی ته سیگار چشم سوخته اش می افتد.

دو دیگر را به صورت حلقه بیرون داد، یکی لاز آن دودهایی را که در ابتداء کوچک و سپس به اندیزه قلاده سگ بزرگ می شود. آن را به طرف صورتم فرستاد. گفت: باعثش من نبودم، نه، صحنه زندگی اش، نیازهای دیگرگون شده اش، یا شاید هم فشار روحی و چیز شیوه به آن بوده است. در حالی که ته سیگارش داشت می سوخت. یک پک دیگر زد. اتفاق ساکت بود. هوای دلخشن بوی کرد و خاک و آبجوی دم کرده می داد. از کثار پنجه، بیرون رانگاه کرد. هوای بیرون به قدری تاریک بود که چیزی مشخص نبود و تنها تصویر داخل نمایان بود.

وقتی از جا بلنده شدم و به کنارش رفتم. حواسم به شیشه پنجه تاریک نبود. سیگار را آفسته از داخل دستان محتاج و دیگرگون شده اش بیرون کشیدم و بعدان را به روی میز خاک گرفته اش گذاشتند و در حالی که نگاهم می کرد، آن را به آرامی بیچیدم. روایت سوم شخص خود را شروع کرد. گفت حالا ناراحت نباش، تو مایه خوشحالی بودی و لورنس همیشه یادش خواهد بود که چه همسی در دوران سختی به داشش رسیده است. دویله به سیگار چشم دوخت. وقتی که سیگار را همین طور

کلft: «نه پاپا! قرول نیست لین طور باشد. همه اش چهل سال دارد. با گشت زمان می تولند صدھا کار بکند. معلم یا مدد کار اجتماعی. معنده سابق! بعضی وقت ها بهتر از این است که آدم فوق لیسانس آموزش داشته باشد.»

گفت: شوخي می کنی! به عنوان نویسنده این عیب بزرگ نوست. نه خواهی در کنی. ترازدی! ترازدی ساده! ترازدی تاریخی. نامید. «تمام»

- «پاپا! می تولند عرض شود.» دو تائیتو روکلایسیرین خورد. به درجه کپسول اکسیزن لشاره کرد و گفت: «بگذار روی پنج. در زندگی واقعی باید با این چیزها روبرو شوی» لوله ها را کرد تا سو راخ بینی اش و نفس عمیق کشید. چشم هایش را بست و گفت: «نه» به خانواده ام قول داده بودم که همیشه موقع بحث کوتاه بیایم و بگذارم آخربین حرف هایش را بزند. اما حالا ماموریت دیگری داشتم. آن زن همسایه ماست. آن زن ساخته و پرداخته خودم است. دلم به حال او می سوزد. نمی خواهم بگذارم آن جا بماند و در آن خانه کریه کند. «زندگی هم نمی کنارد که از من بی رحم تراست.»

بنابراین: تغییر کرد. البته پرسش هیچ وقت به دیدن او نیامد. اما همین حالا منشی درمانگاه ترک اعتدال بیست و پنج مسنت پذیرش معتقدان است. اغلب مراجعان جوان هستند. بعضی شان هم دوستان قیمیم. پژشک ارشد به او گفته بود: «اگر سه نفر با تجربه مثل تو داشتیم...»

پدرم لوله اکسیزن را از بینی اش بیرون کشید و گفت: «دکتر این حرف هارا زد؟ خنده دار است. خنده دار!»

- «نه پاپا! شاید چنین لذتی افتداده باشد به هر حال دنیای مسخره ای است.»

گفت: «نه، اول حقیقت. آدم برمی کردد به شخصیت او لیه اش. آدم باید شخصیت داشته باشد شمارد.»

گفت: «نه پاپا! کار کیر تورده. فراموش کن. الان در آن مرکز بازپروری کار می کند. فراموش کن. همین که گفتمن.»

پرسید: «چقدر طول می کشد. ترازدی! تو هم! تو کی می خواهی قبول کنی که این کاره نیستی.»

سوارا

هادی حکیمیان



سیاهش... من مانده ام چطور برادر نفهم

من...

پرید وسط حرفم که، چرا نفهم... چون
خلاف میل شما و بقیه... یعنی نفهمی لو به
خاطر ازدواج با من بود نه؟

جوابش راندند...

لیخند شیطنت آمیزی زد و گفت، اگر
موهایم رارنگ کنم آنوقت...

بلند شدم و گفتم، اگر سارای رنگ کرده
می خواستم... ای کاش احاق کوری به جای
سارا در تقدیر برادر من آمده بود، بگزیرم
من حوصله ندارم، حوصله یک زن رنگ
کردیه... اصلاً ما یک برادری داشتیم مرد و
خلاص...

دست کرد توی گیفتش یک قرآن بیرون
آورد و گفت ببینید میریه من معلوم است

این جانوشه قرآن را گرفتم، سلمان پشت
قرآن نوشته بود و لضماء کرده بود.

گفتم، حق السهم شما را از جیب خودم
می دهم تمام و کمال... اما یک چیز ابدان تو
هیچ حقی نداری اگر هم تا حالا تحملت
کردیه ام به خاطر برادرم بود، همین و

بس... دسته چک را گذاشت

جلویش، بدون
نرهای شک و تردید

نوشت پنجاه میلیون
نقد، لضماء کردم بلند شد، دیدم

و لفعاً که بپرسی هم حد و اندازه ای
دلار... گفتم، بجه، بجه را کی تحولی

می دهید؟

لبخندی زد و گفت، به محض این که
رسیم سوند بجه رامی فرستم.

گفتم، تنهایی! لازم نیست یکی از آشناها

هست می فرستم بجه راتحولی بگیرد.

در را پشت سرش بست و رفت، آن قدر

پشت پنجره ایستادم که... وقتی آسید رضا

در ابراریش باز کرد، نشستم خوب حقش را

گرفت و رفت...

دیدم نمی توانم مخم دارد می ترکد، در

دفتر را قفل کردم و مثل برق خودم را

رساندم پایین و سوار ماشین شدم.

می خواستم زود خودم را برسانم خانه،

اصلاً جوسم نبود که کلام داغ شده بود...

زدم رو ترمز... شیشه را دادم پایین و گفتم،

آسید رضا چیزی؟

از اتاق نگهبانی بیرون آمد و گفت بله آقا.

گفتم، چند بار بکویم این جا کارخانه است

کودکستان نیست پنهان خدا هر روز نوه

هایت رامی آوری که... حالا بجه کدام پسرت

هست؟ لحظه ای مردد ماند...

دخترک مو بور چهار و پنج ساله ای

درست جلوی ماشین پشت به من ایستاده

بود یک تکه چوب دستش بود، سر لانه

مورجه ها...

تا آسید رضا آمد حریقی بزنند، گفتم: در را

باز کن حالا... آهای بجه برو کنار بیکر...

بر کاب صنوق را باز کردم سندو لوراق
سیام کارخانه را برداشتیم. در حالی که به

طرفش می رفت، گفتم: فقط سری تکان داد.

- چایی سرد شد... سندو لوراق سیام را گذاشتیم روی میزو
نشستم...

به دنبال اسم سلمان بود که زود پیشیش
کرد، یک لحظه به سرم زد که کاغذها را از لو

بگیرم لادیگر گذشته بود.

با خود گفتم، بفهد، خوب که چه...

نگاهش را زروری کاغذی که دستش بود

گرفت و گفت: لین خاتم خولهرتان است...

و باز نگاهش را دوخت به کاغذ و آن

عکس... گفت، زن لول برلتران بوده، نه...

گفتم: ملاحظه می کنید که...

گفت: لبته، سارا... فامیلیش که با شما

یکی است... گفتم: دختر عمومیم بود

پرسید: مُردَه؟

گفتم: بله مُردَه. گفت: تصادف؟

گفتم: نخیر خود کشی کرد
تا بخواهد ستوال بعدیش را بپرسد.

گفتم: خود کشی کرد، می دلیند چرا؟ چون
بجه دار نمی شد، به نظر شما کار

لحملانه ای است، نه؟

توی چشم هایم زل زد و گفت: نه.

گفتم: امایه نظرمن لوح خربیت... به خاطر

سلمان آخر راضی نمی شد و لش کند... آن

قدر دوستش داشت که به خاطر بجه نزد

یک زن دیگر...

کاغذ را گذاشت روی میز گفت و لو هم،

سارا را می کویم برادرتان را آن قدر دوست

داشت که به خاطر خوشبختی لو خود کشی

کند...

گفتم: حماقت بود، خیلی هم...

من او را خوبی نمود که...

یا هایم را روی هم چرخاندم و گفت:

بگزیرم می بینید که شما حق السهم آن

چنانی ندارید...

گفت، لابد آن دختر عمومیتان دارد... سارا...

پس بکو جرا سلمان از همه زنده کشیش گذشت

لماز سارا... همه دلاریش را به نام من کرد

که از سارا نگذشت... به خاطر یک اسم به

خاطر سارا... راستی شما از سارا گذشتید

نه؟

دوباره زل زد به عکس، نگاهش را بلند

کرد و گفت: من شبیه لین دختر عمومیتان

هستم. لین طور نیست؟

گفت: خیلی، خیلی زیاد، لبته بجز موهای

دخترک بی توجه به من ایستاده بود،
دستم را گذاشتمن روی بوغ شیشه را دادم
بالا اما انگار نه انگار... آسید رضا در را باز
کرد دخترک را بغل کرد...
همچین که خواستم راه بیفتد دستش را
گذاشت روی کاپوت ماشین با اشاره او
شیشه را دادم پایین...
بابی حالی پرسیدم: بله، قریان آن جدت
باز چه خبر شده؟
آرام گفت: بجه آقا سلمان است، خانمش
گفت این جا باشد شماکه می آید پایین...
از ماشین بیاده شدم بجه را گرفتم و
پرسیدم اسمت چیه عمو؟
آسید رضا گفت: عقب مانده نهشی است...
با عصبانیت گفت: اسم که داره؟
گفت: بله آقا مادرش گفت...
گفتم: مادرش غلط کرد...
بجه را گذاشتمن توی ماشین سوار شدم
راه افتادم و لز در رفتمن بیرون...
آسید رضا می آمد که در را بینند از توی
اینده بیدا بود دندنه عقب گرفتم و برگشتم
سرم را اوردم بیرون و پرسیدم اسمش چی
بود؟
آسید رضا را به هم کوبید و گفت: سارا
در حالی که سعی می کردم جلوی گریه ام
را بگیرم نگاهی به بجه کرد و گفت: ای
کاش موهایت سیاه بود.

گمشده

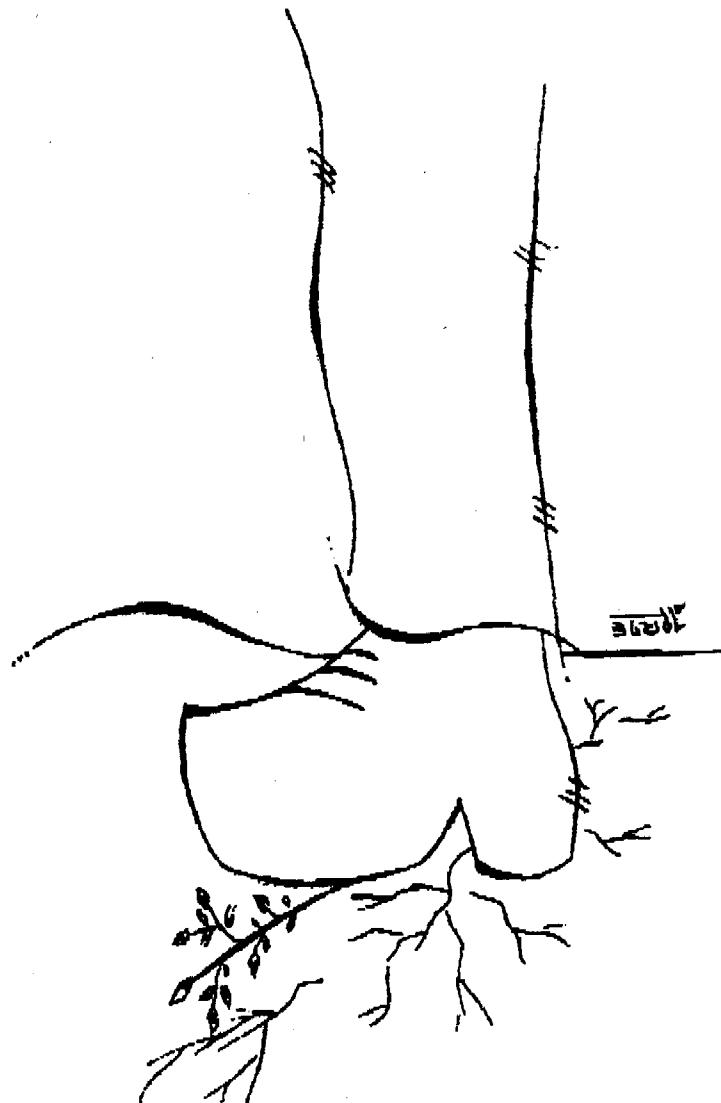
کاظم برآبادی

دفعه پیش بیز هم ترسم افتاد. دوباره دکتر و دودارمان نه کوشاؤ زبان لو سالم بودند. اما لو نه حرف می‌زد و نه به حرف کسی کوش می‌داد. من تصمیم گرفتم - که به توصیه دکتر - با لو کمی وربروم تا شاید اندک عکس العملی از لو ببایم. لاماجنین ماه تلاش من بیهویه بود و در پایان، خسته و درماننه، ولش کردم.

تابستان پلرسلال بود، کامن من تازه از سر کار برگشته و خسته و کلافه روی کلاپه لمیمه بودم. ولد اتفاق شدو بی هیچ مقنه‌ای گفت: «وقت من تومه، کم باید برم.» خون در رکانم لخت شده بود نوعی بی رمقی در وجودم پیچید. زبانم به کام گیر کرده بود. به نوعی برق گرفتگی می‌مانست و هر چه سعی کردم نتوانستم به لو جوابی بدهم. تلاشم برای سخن کفتن بیهویه بود، لو در را بست و رفت. تا چندین روز نتوانستم سرکار بروم. چیزی مثل زهر در جانم ریخته شده بود. حوصله حرف زدن با هیچ کس را نداشت. من که تا چند وقت پیش معتقد تلویزیون بودم حالا دیگر حتی رمق آن را نداشتم که بنشینم و مسخره‌گی‌های آن‌ها را ببینم. به نوع عجیبی که خارج از فهم بشر است این قضیه مرادر گیرخویش کرده بود.

یک شب پسرم ولد اتفاق شد نقشیش را برداشت و رفت و دیگر نیامد. روزها و شب‌های زیادی بیش گشتم و در دل خود را نفرین کردم که چرا نتوانستم جلوی لو را بگیرم. اما هر چه بیشتر می‌گشتم کمتر می‌یافتم هیچ جاثر و نشانه‌ای از او نبود انگار که هیچ وقت به دنیا نیامده باشد. بعد که از جستن نامید شدم، در خانه ماندم از اجتماعات کناره گرفتم. مثل کسی شده بودم که سیلی محکمی او را منهوش کرده باشد. یا مثل کسی که در یک تصویر نقاشی شده غرق شود و زندگیش را غم آورد و دردآور بباید. یک چند وقتی با هیچ کس گرم نگرفتم و در لای خودم فرو رفت. تا این که بهدرم چند ماه پیش از سفر برگشت. خنک کردم که مراببر دکتر من نفهمیدم برای چه و اصلًا مشتاق نبودم که دلیل این نزد طبیب رفتن را بدانم. داغ نبود فرزندم این قدر مرا آزرده کرده بود که به حرف هایشان هم پاسخ نمی‌دادم. امادکترهای به پدرم گفتند که کوشاؤ زبان فرزند تو سالم است.

همین دیشب بود که باز هوای گشیده به کله ام زد و آن نقاشی مهیب را گشیده و با دستهای زغالی پهلوی پدرم بودم.





سپس در سال ۱۹۲۷ - م نمایشنامه «ماریانا بینه‌دا»^(۱۵) و نیز چندین کمدی سبک همچون «همسر کجع خفاش» را به سال ۱۹۳۰ - م منتشر کرد. پس از تشكیل جمهوری اسپانیا در سال ۱۹۳۶ - م گروهی ناشری تشكیل داد، که بیشتر به عنوان یک گروه ناشری دانشگاهی شناخته شد. سرپرستی این گروه را خود «لورکا» و «دواردو لوونکارته»^(۱۶) به عهده داشتند و تنم از گروه ناشری دانشگاهی «لباراکا» بر زبان بود تا آثار عصر ملائی اسپانیا را برای نهانگران و روشنان فرمایش دهد. این گروه با شروع جنگ‌های داخلی اسپانیا متهم شد، اما بر واقع شbert تکراردا آلبای.

«عروسي خون»^(۱۷) را در سال ۱۹۳۳ - م نوشت. این اثر درباره کیته خانوادگی و فرار زنی است با فاسق خودش در شب عروسی و انتقام جویی شوهر. «یرما»^(۱۸) به سال ۱۹۳۴ - م نکاشته شد. این اثر درباره زنی است نازار، که می‌فرمودی روحانی راهی خورد و آن چنان می‌فرمودش می‌کند که سرانجام شوهرش را می‌خشد. و سرانجام «خانه برواردا»^(۱۹) که به سال ۱۹۴۶ - م نوشته شده است. این نمایشنامه دیگر حواسی است علیه خودگامی زنی سفیدکار خانه برناردا آلاندیده‌شده‌ان است که کوینده درباره زنی که باستم کری‌ها و رفتار خشن خود، تسامیت وجودی محظیانش را در هم می‌پنجدید از هارابه سوی چنون سوق می‌دهد زنی منکر و خودکم و بد خوبیه کام «دونا برناردا» پس از در گذشت شوهرش سوکنده می‌گرد. که هشت سال در فریز لو سوکولو بشنید. این که همسی در خلوات خود به خود عذاب مدد چیزی نمیست که بدوان بون ایجاد گرفت. اما این که موجودات بحوثی را مخصوصیه نمی‌گفت در چندین معنویتی چند اصری تحمل شایخی نمیست. این نمایشنامه لذتی است به شدت پرتنش و با بلطفی واقع‌کلاسیک دارد، می‌دانیم که نویسنده چند هفته پیش از مرگ

شاهکارهای مسلم لدبیات غرب را از لیه کرد و باید گفت این اثر، نخستین رمان مدرن است که از پرتوان هزاران رمان پابه عرصه وجود نهاد، نام او «میکویل دو سروانتس»^(۲۰) است. «دن کیشووت» داستانی است مضحك، در مقام آینه تمام نفعی، زمان و مکانی خاصان و به عنوان داستانی که موافقانش خوب آنسا آن را در سیطره خود گرفته‌اند یا در معلم تعلیمی اخلاقی یا عیق لوزنگی انسانی به مدت بیش از سه قرن منتشر مختلف خواندنگان را در سرتاسر جهان غرب شیوه خود کرده است و این مقام شاید «شکسپین»^(۲۱) نوائسته بشد لذان و لذکار بیشتری را مسفر

از «سروانتس» تا «لورکا»

● هنگام بحث درباره تاءتر اسپانیا همواره دو نام به ذهن ما متبادر خواهد شد، «سروانتس» و «لورکا».

تاجیر محمدونگارش، احمد لسوده

سال‌های بعد فر ۱۵۸۰ - م اسپانیا با مستعکفات خود، در لوبیا و بیلباو طوری عظیمی که در هریکماهی المکتمله بود، جزو نرومنندگان و در عین حال بوقوفت ترین ملل نو خاسته بود، و این دوران را عصر طلایی اسپانیا می‌نامند و به لحاظ لدبی نیز دوره درام متفکوم می‌دانند.

نویسنگانی بودند چون «لوبه»^(۲۲) و که (۱) که حمو، بکهور و بانصد اثر از خود به جای گذاشت، و یا «کالارون»^(۲۳) که شبرتی بسیار دارد به مساطر اشعار فاخر و ساختن دلنشته‌های خود و دست یابی به نام «فریکو گارسیا لورکا»^(۲۴) لورکا زن نوجوانی در کار نمایش به فعالیت پرداخته به ویژه نمایش عروسکی سپس به سرزمین اصلی خود «کولاناد»^(۲۵) رفت و از آن جا با بارور ساختن دلنشته‌های خود و دست یابی به شجره‌های تازه، قدم در راه پیش‌رفت تهدل اولین نمایشنامه کامل او «گلنهاده»^(۲۶) رفت و از آن جا با بارور ساختن دلنشته‌های خود و دست یابی به آنان کهنه سریعی بود که در نبرد جراحت برداشته و ملعون‌لای بسیار بیده و حوادث گوناگون از نهضت گذرانده بود، او اشعار «هلر قیمتز سیره»^(۲۷) به سال ۱۹۰۰ - م در تاءتر «اسلاوا»^(۲۸) به اجرا در آمد. با نوشتن «دن کیشووت»^(۲۹) یکی از

بدانید - بینوا «غرناطه» در «غرناطه»
خود او
آنتونیو ماجادو
این یادداشت را کارلوس «مورل لا - لای
نش» دوست لورکا که بعداً سفیر اسپانیا
در پاریس شد مرد لورکا و خانه برناردا
آلبانو شده و در کتابی که راجع به لورکادر
پاریس چاپ کرده، آمده است.

ژوئن ۱۹۶۳

امروز غروب فریکو برگشته است... در
مورد خانه برناردا با هم صحبت کردیم و
من به اش گفتم که این ننه شوم و پنج تا
دخترش مرا به یاد زن‌های آتلسی ناجیه
کاستیل می‌اندازد.
فریکو جواب داد: «شاید حق با توست
ولی هر چه باشد لین‌ها آتلسی هستند و در
ناجیه غرناطه زندگی کرده‌اند. در
دهکده‌ای که چندان از غرناطه فاصله
نماید. والدین من در آن جا مختصر تر و
ملکی داشتمند. در همسایه‌گی ما پیرزن
بیوه‌ای به نام دونابرداردا لاقات داشت
مواظیت‌های این زن از پنج دختر مجردش،
والعأراقت انگیز و ظالمانه بود. من هرگز با
این دخترها طرف صحبت نشده بودم ولی
همیشه آن‌ها را می‌بیدم که مثل سایه‌ی

هر نفس لزرفته‌ها، یادیست
با همه خلuous بودن، ما.
برلک هر جمله‌ی ناگفته فریادیست.
فرخ تمییز

من نبیم لفتب
کسی نشان آفتاب از من نخواست
لیک می‌دانم که زندانش کجاست.
مصطفی رحیمی

«جنایت»
او را دیدند که بین تفنگ‌ها قیم بر
می‌داشت
در کوچه‌ای طولانی
به قصد مزارع سرد
و هنوز ستاره‌های نخستین صبح وجود
داشت
آن‌ها «فه دریکو» را کشتد
وقتی که روشنایی سرمه زد
کلوله جلادانش جراءات نیافت
رو در رو به او نگاه کند
همکی چشم بستند
و دعا کردند «خداؤند پنه تو باد!»
«فه دریکو» مرده برزین افتاده است
خون بر پیشانی و کلوله در بدنه
آری چنایت در «غرناطه» روی داد

دلخواش خود نقطه بایان را برای
نمایشنامه نهاد. می‌گفت: «من
چیزهای بسیاری را در لین ترازی
حنف کرده‌ام، بسیاری از
تصنیف‌های رقت‌انگیز و ترانه‌ها
را. من در حقیقت می‌خواهم که
تاعترم رفته رفته در عین سده‌گی
جدی ترشود». همه چیز از لین عزم
حکایت از علو طبع او حکایت
می‌کند. فریکو کارسیا لورکا در
خانه برناردا آلبای شاید کل نبوغ
خود را برای ما شکوفا کرده
باشد» (۲۱) تریلوژی ترازیک
«لورکا» را زیباترین آثار
اسپانیایی پس از دوران عصر
طلابی ارزیابی می‌کنند.

«خانه برناردا آلبای» هنگامی به
صحنه رفت که اثری از نویسنده
آن نبود. او سال ۱۹۳۶ - م طی
چنگ‌های داخلی اسپانیا توسط
فاشیست‌های اسپانیایی تیرباران
شده بود و با گمنامی کامل دفن شد
کرده بودند و اکنون حتی مشخص
نیست کور او در گجاست.

فرانسیسکو برادر فریکو در
جایی چنین می‌نویسد: «فریکو
هم در زندگی و هم در نوشته
هایش فقط هنگامی زنده بود که
می‌خندید و یا می‌گریست. به
عبارت دیگر، او در لحظات بسیار
خوش و یا بسیار غمگین، زندگی
و لقی خود را روز می‌داد» (۲۲).

Lope de Vega(۱۵۷۰-۱۶۲۵)
Calderon(۱۶۰۰-۱۶۸۱)
Don quixote dela mancha
Miguel de Cervantes(۱۵۷۰-۱۶۱۰)

Sheakespeare(۱۵۶۴-۱۶۱۶)
Thorntonwilder(۱۹۰۰-۱۹۷۵)
Our Town

Karel capak(۱۹۰۰-۱۹۴۰)
Insect play

Garcia

Iorca-federico(۱۹۳۶-۱۹۴۸)

Granada

The butter fly crime

Martinez-sierra(۱۹۲۸-۱۹۸۱)

Teatro esalava

Mariana pineda

Eduardo ungarde

la barraca

Blood wedding

yerma

The house of bernarda alba

انشوارات سروش.

آلمانی ترجمه شده از کتاب

Oxford Theatre می‌باشد.



حرکت می کردند. همیشه ساکت و سیاه پوش بودند... زندگی در خانه برناردا بین منوال سپری می شد...»، فریکو لحظه ای خاموش ماند. و بعد گفت: «در چند روز آینه قطعاً سری به «غرتاطه خودم» خواهم زد و از آن جا مستقیماً به دهکده ای که آنها اقامت دارند خواهم رفت. هدف من لز رفتن به آن جا تنهایی است که ببینم. نکنند این دخترها که مرا لذت و شکنجه زندگی را تحمل می کردند، مرده باشند. شاید بتوان است که اول سفر آمریکارا روشن کنم و بعد به محض برگشتمن به اسپانیا، اول کلم این بشاشد که به خانه برناردا سری بزنم» و اضافه کرد: «- زندگی مادر اسپانیا، در دهنۀ این آتششانی که مدام در غلستان است، چیز وقعاً مال آوری است!»

فریکو خود را از «دسته بیچاره‌گان» از موجوداتی که دیگران طردشان کرده بودند، می دانست.

آخرین جمله ای را که لاز او شنیدم وقتی که داشت در خانه ام را پشت سر خود می بست و می رفت که دیگر باز نگردد این بود: «من از گروه بی نوایان هستم... و بی نوایان از من لذت!»

نقل از کتاب هفته شماره ۷۳.

پادشاهت بازیگر

در زمانه رونق و تولید انبوه صنایع سرگرمی تبی شده از هر گونه تفکر و تعقی در تعلیمی رسانه های فرآیند جهانی و ملی و حتی محلی و سوق دلان مردمان خوب آلوهه به سرمستی ظاهیری جاذب و کاذب و در هنگامه ای که کارخانجات رویا آخرین عدد تکنولوژی دیجیتالی هر ناممکنی را در دسترس می نمایاند و والعیات تلخ و همولارگی زندگی انسانیمان با پرده هایی ضخیم و رنگین از دروغ و فریب و هیاهو پوشانده شده اگر اجرای یک تاهتر بتواند تماشاگرانش را به تحلیل بنیادی تنها یکی از حقایق زندگی برساند به یقین خدمت بزرگی کرده است.

«تمدود آدورنو» یکی از نظریه پردازان مرک اسطوره همواره بر نقش انتقادی، ضد ایدئولوژیک و تکان دهنده لثر هنری مدن تاه کید می کنارند در نظر او غایت دیالکتیکی حوزه زیباشناسی «نه فراموش کردن جهان موجود در رویاها بلکه دیگر کون سلختن آن با نیرو و قدرت نهفته در یک تصویر است».

تصویری که فریکو کارسیا لورکا شاعر، نمایشنامه نویس و کارگردان و مبارز ضد

فاشیست اسپانیایی در آخرین نمایشنامه خود، خانه برناردا آلبان از روایت «رونی اعضا خانه با یکدیگر می دهد، لشله ای است تلخ به حقیقت ازلى و ابدی نظام سلطه، نظالمی که در یک سمت آن سلطه جو برای ادامه استیلای خود آماده قربانی کردن است و تحت سلطه کان برای رهایی و آزادی آماده قربانی شدن و طرفه که آن مت کوتاهی بعداز لجرای لین نمایش و به دنبال یک مصاحبه را دیوبی ریزم، فرانکوبا به قتل رساندن لورکا عالم مهر تاعیید خود را بر اصلی ترین کشمکشی می گذارد که شیرازه و جوهر اصلی درام لورکارا تشکیل می دهد. به اعتبار نظر تفیی چند از صاحبان راهی برای انسان گستره از طبیعت و کام نهاده به دوران خود آگاهی تاریخی، آینین تدفین مردگان نخستین نهاد اجتماعی و مبنای ایجاد جامعه معرفی می شود. چه آگاه و چه ناگاه لورکا نمایش را با مراسم تدفین پدر خانواده آغاز می کند و بیان آن را به گونه ای رقم میزند که شروعی باشد برای مراسم تدفین دختر قربانی. پس اولین و نخستین شرط استقرار جامعه انسانی را در سر فصل درام خود لحاظ می کنند ولی جامعه که قرار بود انسان را از اسارت نیروهای مخرب و غیر قابل مهار طبیعی نجات بخشد خود به طبیعتی ثانوی بدل می شود که مستقل از هر گونه مهار فردی و جمعی و تنها به قیمت قربانی شدن انسان ها بقا و استمرار می یابد. شاید بتوان در این جا نظر والتر بنیامین یکی از قربانیان نازیسم را به یاد نورد که گفت: «همه اسناد و مدارک تاریخ تمدن جوامع بشتری، در عین حال اسناد و مدارک توحش اند. فرمان قتل لیبرادا» همان که پس از ازدواج بجهه دار شده «توسط تمامی افراد دهکده و با تائید بیشتر توسط خود برناردا داده می شود بنابراین انسان که قرار بود سور جهان باشد، خود به شیئی در میان اشیاء دیگر بدل کشته و ابزارهای کسب سلطه بر طبیعت از جمله تقسیم کار احکام خود را برهمه نهاده اند و روابط بشمری و حتی خانوادگی جاری می کند.

در نمایش لورکا مادر به دخترانش گوشزد می کند نخ و سوزن مال زن هاست، شلاق و اسب هم مال مردها. و در ادامه به عنوان یک مادر و زن خود جاری کننده و تداوم بخش احکام مردی‌سالارانه ای می شود که نافی هر نوع فردیت زنده و بالنه لنسانی است. در این نظام سلطه به دلیل خصائص غیر بشری آن، انگیزه ها غریز و

عواطف بشری به ضد خود استحاله می‌بندد مهر مادری به گینه و شفقت خواهی به عدالت بدل می کردد و سویه های متفاوت رفتارهای سادیستی و مازوخیستی چایگزین روابط ساده و روزمره انسانی می کردد و...

من صدای سکوت تماشکران نمایش را که طنین توجه و تمرکزو رفت آنان را می داد چه در یک شب روکچ صنعتی آلمان، مولهایم چه در قلب برلین فرهنگی چه در مالحوي سوئن. شهر کوجکی که می کوشد صاحب هویت و تشخیص فرهنگی بشود و چه در مرکز بین‌المللی فرهنگی های استکلهلم و چه در کلن مهمن نواز و چه در سالن اصلی تأثیر شهر تهران شنیدم و سخن یاسپرس را به یاد توردم که لنسانیت منشاءی واحد و نیز غایتی واحد دارد و در پایان کار همه جان‌های همانک خواهند شد و در حال تفاصیم بی حد و مرز. همه به یکانه کشور ابدی جان تعلق خواهیم داشت.



تابه مایموزد آن چه را که می بینیم و به عنوان حقیقتی غیرقابل تغییر پنیرفته ایم، تنها یک تصویر از بی نهایت تصویرهایی است که هر کدام می تواند حقیقتی غیرقابل انکار تلقی شود.

هنگامی که روبرتو چولی تصمیم گرفت در شهر بارنهایم که به عنوان یکی از صنعتی ترین شهرهای آلمان، سرشار از خشونتی تکنولوژیک است و روح زندگی و زیبایی در هجوم اندوه بار ماهیت خشک و خشن آن کم شده است یک تشکل تاءتری را بنیان گذاری کند، بسیاری از کسانی که حتی چولی را زیبایی می شناختند حیرت زده شدند آن ها به هیچ وجه نمی توانستند پنیرند که در بارنهایم، جایی که معنای شعر و عطر و زیبایی در هیاهوی کارخانه هایی کم شده است تاءتر بتوانند جایی پیدا کنند. اما روبرتو چولی با پس زدن همه پیرایه های ظاهری به همکان نشان داد که در پس این واقعیت خشک و خشن واقعیت های دیگری نیز نهفته است و اینکه بارنهایم به یکی از مراکز بزرگ تاءتر آلمان تبدیل شده است. اجرای نمایش خانه برتراردو آلبایه کارگردانی روبرتو چولی در تاءتر شهری تریدید فرصت غیرقابل تکرار و گران قدری بود برای همه آن ها که در وادی هنر پرسه می زندند. چه هنرمندان صاحب نام و به اصطلاح استخوان خرد کرده تاءتر و چه آن ها که می نویسنند یا می سرایند و یانقاشی می کنند و بی تعارف در حد یک کلاس درس، البته اکبر بتواتری حجاب خودبیتی ها و منم زدن ها و خودفریبی هایی را که هر کدام در برج علی گرفتار آن شده ایم پس بزنیم.

۵ اجرای نمایش خانه برتراردو آلبایه در تاءتر شهر فرستی بود برای همه هنرمندان شیوه درست دیدن و گوییز از دایره عادت های ماءلوف را فارغ از آثارشیسم ویرانکر عادت زیبایی بشناسند.

عادت زیبایی و باز کردن روزنده های تازه در برابر نگاه انسان امروز است. انسانی که نادانسته در اسارت دیرپایی عادت های دیرپادست و پامی زند و قادر نیست جهان را جز در قالب عادت هایش ببیند و بشناسد. چولی می خواهد دیوار بلند عادت ها را بشکند و هر چیزی را در شکل و قالب دیگر به نمایش درآورد. او در عین حال مایل نیست که این شکل و قالب تازه نیز عادت شود، چون می خواهد به مایموزد که عادت های از درک زیبایی های حقیقی باز می دارد و بی آن که بخواهد کویی از زیبایی و حقیقت در برابر مان قرار گیرد تنها می خواهد و ادار مان کند که خود به جستجو بروتیم و اندیشه مان را در لیستایی برآورده از عادت های بارود نکنیم.

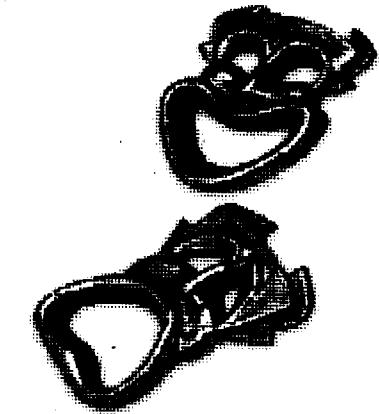
هنگامی که روبرتو چولی در نمایش شازده کوچولو با جسارتی غیرقابل باور، شازده کوچولو را که از زمان خلق شدنش و تا امروز همیشه در قالب پسر بجهه ای کوچک و معصوم و خوب چهره درک شده و همیشه آن قدر کوچک و ظریف و شکننده تصویر شده است که جز و لاه «کوچولو» هیچ صفت دیگری برای او از قابل تصور نبوده است. در قالب پیرمردی دائم الخمره نمایش می کنارد، حیرت همکان را بر می انگیزد حیرتی که در پایان نمایش تبدیل به باور تازه ای شده است. و عجیب این که شازده کوچولو، در قالب این پیرمرد الکلی، زیباتر، دوست داشتنی تر و معصوم تر از همه شازده کوچولوهایی به چشم می آید که تاکنون بر صحنه نمایش زندگی کرده اند. تلاش روبرتو چولی برای عادت زیبایی تنهای در صحنه تاءتر به در بیرون از صحنه تله هم تلاش نیست، او ویژه گی بنیادین کار «چولی»

روبرتو چولی سیما^ی ساده یک فیلسوف

۷ هوشنگ هوشیار

روبرتو چولی، جادوگریست که با اندیشه سحرآمیزش، تصویری از ممکن بودن آن چه را که ناممکن اش می پنداشیم در برابر نهن و نگاه ما قرار می دهد. شاید عنوان جادوگر، برای این فیلسوف و کارگردان شاعر عنوان مناسبی نباشد. اما برای بیان توانایی او در وانمودن حقیقت پنهان در بی واقعیت های متعارف و ماءلوف، واژه مناسب دیگری به نظر نمی رسد.

روبرتو چولی کارگردان نمایش «خانه برتراردو آلبایه» فیلسفی است که اندیشه فلسفی اش را همچون شعری مجسم بر صحنه تاءتر به نمایش می کنارد. ویژه گی بنیادین کار «چولی»



رو رو رو

با مهتاب نجومی در خانه برناردو آلبای

مهتاب نجومی را، بارها بر صحنه تاءتر دیده بودم و بیشتر در مجموعه‌های تلویزیونی و تله تأثیرهایی که گهگاه از تلویزیون پخش می‌شد. او بازیگری است که در هر نقش بازی‌های در خور تعسینی ارایه کرده است و توانایی بسیار بالایی دارد. در شناخت و ارایه شخصیت‌هایی که بازی در نقش آن‌هارا به عهده می‌گیرد با این حال اما... بازی مهتاب نجومی در خانه برناردو آلبای از جنس دیگری بود. نمی‌توانم بگویم که او نقش «برناردا» را بازی نکرد و او خود «برناردا» بود ابداً. بلکه هنر قابل تحسین او در این بود که این نقش را به شکلی شگفت‌آور بازی کرد.

خانه برناردو آلبای از آن دست نمایش‌هایی است که هیچ وقت کهنه نمی‌شود اثری نیست که تاریخ مصرف داشته باشد و به همین دلیل بارها و بارها به روی صحنه رفته است و هر بار، بازیگرانی سمعی کرده‌اند که شخصیت‌های این نمایش را روی صحنه تاءتر در برابر چشم تماشاگران قرار دهند و بسیاری از اجراءها این نمایش نیز، چه در ایران و چه در جاهای دیگر با تحسین بسیار روپروردشده است و برخی از اجراءها نیز، در ردیف ماندگارترین اجراهای تاریخ تاءتر قرار گرفته است. همان طور که اجرای این نمایش به کارگردانی «روبرتو چولی» و بازی مهتاب نجومی در ایران، چه از نظر قدرت کارگردانی و بازی و چه این ویژه‌گی که سفر گروه نمایش برناردو آلبای به چند کشور اروپایی و اجرای آن نمایش توسعه بازیگران ایرانی به دردیف یکی از برترین اجراهای نمایش دست کم در سی سال اخیر است.

درباره این نمایش و روبرتو چولی جداگانه، چیزهایی نوشته‌ایم و آن چه که می‌خواهیم هم گفتگویی است با مهتاب نجومی درباره این نمایش و کارگردان آن «روبرتو چولی».

ن. سپاسگزار

۵ روبرتو چولی در ایران با دو برخورد متفاوت روبرو شد. عده‌ای او را به تمامی تحسین کردند و بعضی هم او را به عنوان یک کارگردان معمولی که بیشتر از حد درباره‌اش گفته می‌شود مورد انتقاد قرار دادند و به ویژه نیش انتقاد را بیشتر متوجه همین نمایش «خانه برناردو آلبای» کردند. شما که در این نمایش بازی کردید و از نزدیک با چولی همکاری داشتید در مورد لو چه نظری دارید؟

- جدا از شخصیت روبرتو چولی که بسیار قابل احترام است و جدا از ناشی که به ویژه در رشته فلسفه دارد و فقط در قالب یک کارگردان، چون از نظر من یک شخصیت متفاوت است در کارگردانی هم شیوه متفاوت دارد. معادن کرده‌ایم که روی صحنه تبعیع دستورات کارگردان بششم و همان کاری را انجام بدھیم که لو می‌خواهد. اما وقتی با روبرتو چولی شروع به کار کردیم، احساس کردیم که او می‌خواهد بازیگرانش را به کار بکیرد. او اصرار داشت که خود ما پیشنهاد دهنده نوع رفتار شخصیت بازی بششم و در واقع چولی نمی‌خواهد بازیگر یک حالت اتفاقی داشته باشد و بر عکس می‌خواهد که بازیگر خودش را ولرد عرصه بازی کند در واقع از نظر چولی بازیگر یک موجود زنده است. بارفتهای مخصوص به خودش و او همین رفتارهاز بازیگرمی کرید و بعد آن را در فرمی که می‌خواهد به بازیگر بر می‌کردند. به این ترتیب، خلاقیت‌های خودآگاه و ناخودآگاه بازیگر، به نقش زنگی می‌دهد کارگردان باربرتو چولی برای من به معنای شناخت تازه‌ای از تأثیر بود، شناختی کامل تر او نشان داد که چگونه می‌تواند از خصلت‌های ویژه بازیگر در خدمت ارایه نقش لستفاده کند. چولی روی رفتارهای شخصی بازیگرانش دقیقی باور نکردندی دارد و با همین دقت در واقع آن‌ها را دوباره کشف می‌کند و آن



می کوشند و دیگرانی که سعی می کنند این کوشش را سرکوب کنند.
لورکا در نمایش خانه برناردو آلبای کوشد که تماشاگر را به تفکر و اراده و او را نسبت به موقعیت و شرایط خودش آگاه سازد. تا بتواند آگاهانه تر تصمیم بگیرد. بنابراین به نظر من انتخاب این متن بد انتخاب آگاهانه بوده است برای بازساخت تقابی دو نوع نگرش و برخورد سنت و مدرنیسم و ایجاد فرستت بازندهیشی به ویژه در کنش‌های ما که در یک جامعه در حال گذار زندگی می‌کنیم.

در ایران، برخورد خوبی با جویی نشد، دست کم از سوی بعضی از صاحب نامان تauer، دلیل این رفتار به نظر شما چه می‌تواند باشد؟

- این جوی برخوردها دقیقاً به این علت است که ما هنوز باور نکرده ایم دنیا به آن اندازه بزرگ است که برای همه جا داشته باشد و از این ترس داریم که مبادا حضور دیگری، حارابرای مانتگ کند و همین ترس باعث می‌شود که حضور کسی مثل چولی در عرصه تauer بعضی‌ها را به فکر بیاندازد که، مبادا آن چایکاه بلا منازعی را که در اختیار دارند، از دست بدهند.

۵ گفته شده که، با امکاناتی که در اختیار روبرتو چولی قرار گرفته می‌شد کارهای بسیار برجسته‌تری ارایه کرد و این که کارگران‌های ایران امکانات در اختیارشان نیست. به نظر شما این امکانات واقعاً بیشتر از حدی بود که در اختیار کارگران‌های خودمان قرار می‌گیرد؟

- مهم‌ترین نکته در کار روبرتو چولی این است که او سعی کرد با کمترین امکانات و استفاده حداقل از آن چه که مادر ایران داریم کار کند. اصلاً این شیوه اوست که سعی می‌کند همیشه اثرش را با پربره کمترین امکانات موجود و قبل دسترسی به روی صحنه ببرد. به نظر من بحث امکانات بیشتر یک بهانه است آن هم برای پوشاندن کمبود اندیشه. ما این جا کمبود امکانات داریم. اما چولی صحنه‌اش را با همین ابزار و لوازمی ساخت که مادر ایران داریم نورپردازی اش با همین امکانات بود و... نبود امکانات متعاسفانه ابزاری شده است برای ما که تنبیلی‌ها، ضعف اندیشه و ناتوانی‌های دیگران را با توصل به آن توجیه کنیم. شما توجه کنید به شازده کوچولو که روبرتو چولی در ایران اجرا کرد، او در این نمایش با استفاده از چند تا شنی معمولی و یک بازیگر قدر کاری کرد که

خلاصت‌های پنهان را که حتی خود بازیگر ممکن است متوجه وجود آن‌ها در خوش نباشد بیرون می‌کشد و با کمک همین خلاصت‌های نقش راشکل می‌دهد.

۵ به نظر شما انتخاب نمایش خانه برناردو آلبای برای اجرا اتفاقی بود و یا دلیل خاصی برای انتخاب آن وجود داشت. چون به هر حال این نمایش مسائلی را مطرح می‌کند که می‌تواند مسائل جامعه ما باشد؟

- «لورکا» در خانه برناردو آلبای سنت و مدرنیته را در برابر هم قرار داده است و تضاد این دو، متن را پیش می‌برد. ماهم به عنوان یک جامعه در حال گذار، این تضاد را در ابعاد مختلف زندگی مان داریم. بنابراین شباهت نمایش خانه برناردو آلبای با شرایطی که ما داریم به دلیل همان تضاد بین سنت و مدرنیته است.

در عین حال، در نمایش خانه برناردو آلبای نگر جلد همیشه‌گی بین دیروز و امروز است. انسان‌هایی که برای رهایی

● **ماهنوز باور نکرده
ایم، دنیا آنقدر بزرگ
است که برای همه جا
دارد و به همین دلیل
می ترسیم که دیگران
جای ما را بگیرند**

تماشاچی دو ساعت نمی‌توانست از صحنه
چشم برکرداند. پس می‌بینید که تauer،
لبزار و تجهیزات نیست.

○ شما خانه برتراد آلبای را در اروپا و
کشورهای مختلف اجرا کردید. برخوردهای با
شما با توجه به ایرانی بودنتان چگونه
بود؟

- مادو گروه تماشاچی داشتیم. یک گروه
که صرف‌آبرای دین کار روبرتو چولی آمده
بودند و این‌ها بیشتر منتقدان، کارشناسان
و دانشجویان تauer بودند. یک عدد هم که
صرف‌آبرای دین نمایش آمده بودند و هردو
گروه کار را تائیید کردند. حتی آن‌ها که
زبان فارسی نمی‌دانستند و اثر را فقط از
طريق حرکت‌ها دریافت می‌کردند. استقبال
ایرانی‌ها مهیا بود. هر چند که بعضی از
گروه‌های سیاسی و به اصطلاح لپوزسیون.
خیلی تلاش کردند که کار را تخطه کنند و
نگارند ایرانی‌های دیگر برای دین این
نمایش بیایند.

و به نظر من این رفتار مخالفان ناشی از
همان خوی دیکتاتوری است که در آن‌ها
وجود دارد. چون اکرگروهی معتقد به تزادی

انسان بلشده خودش لجازه نمی‌دهد برای
دیگران تعیین تکلیف کند و فقط چیزی را
بپذیرد که مورد قبول و تاءکید خودش
باشد.

○ علت مخالفت آن‌ها چه بود، با نمایش
مشکل داشتند یا باشما؟

- آن‌ها در واقع با این قضیه مشکل
داشتند که چرا الجازه داده شده است که یک
گروه ایرانی نمایش را به صحنه ببرد. و این
که اصلاً ما چرا داریم در نظام جمهوری
اسلامی کار می‌کنیم. البته این‌ها آدم‌های
انگشت شماری بودند که من فکر می‌کنم
خودشان هم اعتقادی به کاری که می‌کردند
داشتند و پولی گرفته بودند که کاری را
انجام بدهند. در واقع آن‌ها با هر چه که از
ایران به آن جا می‌رود ستیز دارند. یک بار
خانم سوسن تسلیمی به یکی، دونفر از آن‌ها
اعتراض کرد که معنی این کارها و اعلامیه
پخش کردن‌ها چیست؟ و این اعتراض اکثر
ایرانی‌ها نسبت به کار این گروه‌هاست.

○ به نظر من این رفتار مخالفان ناشی از
دارد به نوعی عادت زدیلی کند و نوعی نگاه
و تفکر ما را نسبت به همه آن چیزهایی که

● لور کا در این نمایش می کوشید تماشاگر را به فکر و ادارد و او را نسبت به موفقیت و شرایط خودش آگاه سازد



● برناردا یک پاسدار
سنت است و با ورهای
دارد که نمی تواند آنها
راغبیرندهد و بنابراین
در برابر هر تلاشی
برای تغییر ایستادگی
می کند

جامعه ای که روابط عاطفی و طبیعی جای خود را به روابط سلطه گرایانه و سلطه جویانه می دهد و رفتارهای ظالمانه حاکم می شود زنگی از بین می رود و می بینید حتی درختی که در صحنه نمایش از دیوار آهی بیرون نمده در این فضاختک است.

۵ در این چایک تضاد شکفت انگیز وجود دارد که ناشی از نگرش عیق نسبت به ماهیت هستی است و به نظر می نسد لین تضاد دلیقاً تعابرانگر نوع تغیر روبرو چویی باشد، از یک طرف می بینیم که درخت از دیوار آهی بیرون آمده است یعنی چیزی که به ظاهر غیر ممکن می نماید و بعد همین درخت در فضایی که رابطه های درست انسانی در آن جای خود را به رابطه سistem گردی و ستم پذیری داده است خشکیده، آیا برداشت شفاهم از دیوار صحنه و این درخت همین است؟

- دقیقاً و بخشی از این بر می گردد به همان تلاش چویی برای عادت زدایی و این که انسان بیاموز، چگونه عیق ترناگاه کند و چگونه پیرامون خودش رامعنانکند، چویی شهر مالبایم را که یک شهر خشک صنعتی است و هیچ سبله ای لزهزو و تاءتر در آن جا وجود نداشت، طی پنج سال به یک مرکز هنر تاءتر تبدیل می کند، یعنی همان روابطی درخت از آن و بعد می بینیم درختی که حتی توانی از را دارد که در غیر ممکن ترین شرایط چویه بزند و سبز بشود. در شرایطی که روابط ستمگرانه و خلاف فطرت انسانی حاکم است از بین می رود و این دقیقاً همان آموزه ای است که چویی می خواهد به مابدید.

۵ خوب باشکراز شما، اگرچه در این مورد می شود باز هم حرف زد اما این گفتگو را همینجا تمام می کنیم، اگر شما حرفی نخواهید

- نه، متشکرم و امیدوارم به این که ما بتوانیم بهتر ببینیم چون در آن صورت احساس نخواهیم کرد، دیگران جای ما را تنگ می کنند.

شده اند به انجام کارهایی که آنان را لز تغیر نسبت به خودشان بازداشتند است. آنها پذیرفته اند که وظیفه زن انجام دادن کارهای خاص و گاه ساده ای است که مردان نمایند انجام دهد. در خانه برنارداو آلبای می بینیم که دخترها مجبور به انجام کارهایی مثل موختن ملاوه، رسسه کردن چراخ و... مستند و حتی خود برنارداو هم مثل آن ها زنندگی همین بلورهایی است که تسبیت به زنان وجود ندارد. در واقع زنان حکوم به سلطه پذیری اند و مردان حق به سلطه جویی.

۵ اما در خانه برنارداو آلبای، برناردا یک زن سلطه گرنیست؟

- در ظاهر بله، اما در واقع خود او هم یک فربانی است، در واقع اصلی ترین فربانی، او در خودش گرفتار تضاد است. حرکت های موزون روی صحنه که به وسیله دخترها انجام می شود، در واقع تصویر تخلیات برنارداست. او از وضعیتی که دارد می هراسد اما نمی تواند تغییر کند و همین عدم توانی در تغییر است که سرانجام باعث می شود او پشکند.

برnarدا از واقع خدمتی از همه دیگرانهای و شخصیت های سلطه کرده است که در جایی متوجه می شوند بلای تغییر کنند اما قادر به این کار نمیستند حتی آن هامی توانند حس بزنند که ممکن است نمود شوند با این حال توانی بذیرفتن دگرگونی را ندانند.

۵ عملی که برناردا را به یک زندانی و دخترهای از زندانی تبدیل کرده چیست و اصولاً رابطه آن هاراچه طور می شود تعیین کرده؟

- برناردا یک پاسدار سنت است، لو در واقع لسیر باورهایی است که دارد. هر چند که باطیعت و ذات لو به عنوان یک زن هم خوانی ندارد اما دخترها، فرائز از چارچوب بسته نگاه مادر، درگیر خواسته های طبیعی شان هستند. خواسته هایی که وجود یک رابطه ظالمانه مانع از تحقق آنها می شود. در یک چنین جوی همه چیز حکوم به نمودی است حتی زندانیان. یعنی در

در قالب عادت پذیرفته شده است تغییر نمده؟

- دقیقاً همین طور است، لاما عادت زدایی لزینظر چویی ممتنعش این نیست که چیزی را لز نم میگیرد و چیز دیگری را به جایش قبول نماید در واقع اوضاع خواهد بود ما یاد مده که عیق تر و گسترده تر ببینیم و نسبت به آن چه که در پیرامون ماست نه به عنوان یک والعیت غیرقابل تغییر، بلکه به عنوان یک ماهیت در حال شدن بیانیشیم. در خانه برنارداو آلبای زن یک جا در قالب یک فرمانده و امر دیده می شود و در طرف دیگر زنانی که تحت اختیار هستند و در عین حال، هر دو طرف لسیر شرایطی هستند که به آنها حاکم است: چیزی که در این نمایش بر روی آن تاءگید می شود، تحت ستم قرار گرفتن زنان است و بهره کشی از آنها در جوامع مردسالار و حتی در جوامع مدعی دموکراتی و برابری حقوق زن و مرد. آن جامن زن بیشتر به عنوان یک ابزار دیده می شود. در طول تاریخ، زنان ولار

ماریا آکارد با دغدغه حقوق انسان‌ها مُرد

در ماه گذشته «ماریا آدکارد دو آنتوکولتز» یکی از اعضای بنیانگذار گروه حقوق بشر مادران «پلازادومایو» در آرژانتین درگذشت.

وی یکی از چهارده زنی بود که این گروه طرفدار حقوق بشر را در اویل دیکتاتوری نظامیان ۱۹۷۶-۱۹۸۳ «بنیان نهاد. حاکمان نظامی آرژانتین در آن سال‌ها حداقل ۹ هزار نفر از مخالفان سیاسی حکومت خود را بودند، شکنجه کردند و یا کشند.

و لین گروه ۱۲ نفره مادران هر پنجشنبه در یک میدان بیرون کاخ ریاست جمهوری برای دریافت اطلاعی در مورد بستکان مفقود شده خود بی سرو صدا تجمع می‌کردند و خانم «کولتز» به نوعی رهبر این گروه را بر عهده داشت، او در یازده اکتبر ۱۹۱۱ به دنیا آمد و هنگام تشکیل گروه حقوق بشر مادران «پلازادومایو» کارمند دادگاه بونتوس آئرس بود. پسرش «دانیل» در فوامبر ۱۹۷۶ ربوده شده بود او در زمان ربوده شدن وکیل مدافع و استاد دانشگاه بود و خانم کولتز در جستجوی اطلاعاتی در مورد دانیل بود که با سایر مادرانی که وضعیت شبهی او داشتند آشنا شد و هسته اولیه تشکیل این گروه مدافع حقوق بشر بنیانگذاری شد. این گروه که ابتدا تعداد اعضای آن بسیار محدود بود و نخستین جلساتش در آوریل ۱۹۷۷ تشکیل شد. ابتدا تنها حاصل فعالیت چند مادر برای یافتن فرزندانشان بود اما بعد از آن زنان جوانی که از همسرانشان بی اطلاع بودند نیز به این عنده اضافه شدند و به تاریخ عملکرد اعضای گروه باعث شد که به خاطر دفاع از حقوق بشر و احترام حق اکثریت این گروه اعتباری بین المللی بیابد. اعضای باقی مانده از این گروه که امروز اکثراً مسن هستند طی یکی، دو سال اخیر با گروهک‌های جدیدتر که اعضای جوانتری نیز با آن‌ها همکاری می‌کنند در جبه دفاع از حقوق بشر همکاری داشته‌اند. این زنان مسن به سوگندی که از روز اول خورده‌اند و قادرند و هنوز پایبند انجام راهبیمایی هفتگی که از سال ۱۹۷۷ آغاز کرده‌اند. هستند به گفته یکی از اعضای گروه پیکر خانم ماریا آدکارد دو آنتوکولتز سوزانده و خاکستریش نیز به رودخانه‌ای که از میان شهر بونتوس آئرس رد می‌شد، ریخته خواهد شد.



همایش بزرگداشت بهزاد در تهران

سروتجام پس از سال‌های بیان اسلامی، باز هم غنیمت است. بهزاد هم که مثل بسیاری هنرمندان مادر بیله فراموشی داخلی قرار گرفته هنرمند بزرگی بود که از این آثارش در بیرون از مردم‌های ماشنگنه تر است و شاید به همین دلیل وقتی خبر برگزلوی یک همایش بین المللی برای بزرگداشت لو مطرح می‌شود می‌توان خوشحال شد و آرزو کرد که ای کلاش این اتفاق در حق قدرشان راند انشستیم رخ نهد. به هر حال سال آینده به همت فرهنگستان هنر همایش بین المللی استاد بهزاد را بخش لجریانی و نظری برگزار می‌شود و طی آن در مورد تئار استاد بهزاد بحث خواهد شد. ضمناً ساخت فیلم سینمایی و تلویزیونی از زندگی و آثار مرحوم بهزاد و جمع توری مطالبی که در نایرۀ المعارف‌های مختلف دربلوه او آمده است و جای این‌ها در یک مجموعه و همچنین ترجمه کتاب «بهزاد و نگارگری اسلامی» از برنامه‌های جنبی این همایش بین المللی است.

صداي پاي آب

بهترین ترجمه سال ازبکستان شد

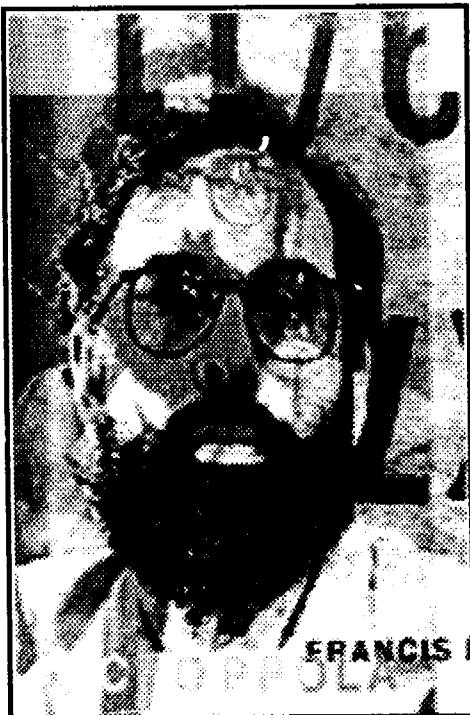
راز ملانيي اشعار يك شاعر بيش از نقد و كتاب هايش پذيرش آثار او از سوی مردم است و اين مردم هستند که سرانجام درباره آثار يك هنرمند داوری می کنند. كما اين که درباره سهرباب سهپري چنين کرده اند و حالا سروده هاي سهرباب سهپري به شکلي مورد پذيرش مردم قرار گرفته که همه جامی توان اثری از آن ها را سrag گرفت. از سنگ مزار گرفته تا پشت کاميون ها و حتی متاءسفانه متن تابلوهای تبلیغاتی و شاید به همین دلیل هم ترجمه «صداي پاي آب»، که اخیراً از سوی يك مترجم ازبک به نام «فرگس شاه على آوا» به زبان ازبکي ترجمه شده است و هفته نامه ادبیات و هنر که از سوی وزارت فرهنگ و اتحادیه نویسنده کان ازبکستان انتشار می یابد در تازه ترین شماره خود صداي پاي آب شاعر ایرانی را بهترین اثر ترجمه شده به زبان ازبکي در سال های جاري معرفی کرده است.

لين مجموعه به نام «راز گل سرخ» در يكصد صفحه و در قطع وزيري از سوی انتشارات یازوجي تاشکند روانه بازار کتاب ازبکستان شده است.

تحسين فوردکاپولا و فيلم‌سازان بلوج

سينماي ايران چند سالی است که نظر سينماگران جهان را به خود جلب کرده است. جدای از آن چه قن را فيلم های تجاری می‌تأميم و بر پرده سينماهای در حال و دشکستگی کشور به نهایش در می‌آيد. اتفاقات دیگری هم در حوزه سينماي اندیشیدند رخ داده و در حال رخ دان است که چشم و ذهن سينماگران جهان را به خود معمطوف کرده است. تا جايی که کارگردان بزرگی چون «فرانسيس فوردکاپولا» سازنده لرجاوهاده «پير خوانده» با بيعن اکران فيلم «رامي مخفی» به آمريکا رفته بود برواي فيلم‌سازان بلوجستان بپذيرن سينماي حاکی از تأعييده و محبث فرستاد. کاپولا در اين پيام گفته است «من فرانسيس فوردکاپولا در مقر موجزی لزوتو روپ فرفنسیسکو بهترین تروها و تشویق های خودم را از صريم قلب برای تمام فilm‌سازان دارم و اميدوارم که با کارهای زيباي خود دنيا را به حيرت درآوريد. من هشتقانه منتظر دين فilm های شما در يينه هستم».

اما پرسش اساسی اين است که آيا مسئولان سينمايي ايران هم تواناني در چه رادر و راه كلمات اين پيام می‌توان دید. دارند و تيامي توان همیوار بود که سينما به طور کلي و سينماي پيشرو در حدی که باید مورد لطف تنان قرار بگيرد.



اومنرتو اکو

و جایزه ادبی سالزبورگ

خشونت دست آموز بایاد بایک سید حسینی

کتاب «خشونت دست آموز» اثر پروفسور «ایو میشو» مدرس فلسفه دانشگاه سوربن پاریس که بایک سید حسینی آن را پیش از مرگ به فارسی برگردانده بود، اخیراً منتشر شده است. این کتاب در پنج فصل همراه با کتابشناسی و یک ممتازه از سوی مرکز چاپ و انتشار وزارت خارجه چاپ شده است. بایک سید حسینی فرزند استاد رضا سید حسینی چندی پیش در اثر ایست قلبی درگذشت و در شرایطی که پدر هنوز لباس عزای او را بر تن دارد ترجمه «خشونت دست آموز» آخرین کار رضا سید حسینی نیز مدتی است که دست‌اندرکار تدوین مجموعه چند جلدی فرهنگ آثار است که در انتشارات سروش چاپ می‌شود.

خلق پانزده رمان در سلول انفرادی زندان

نانگ جیانیوان که به جرم کلاهبرداری دوره ده ساله محکومیت خود را در زندان چین می‌گذراند. اخیراً تکارش پانزدهمین رمان خود را به پایان برد. او مدت کمی پس از زندانی شدن تعدادی از اشعار خود را چاپ کرد و به محض چاپ شعرهایش مسئولان زندان متوجه استعداد او شدند و امکانات لازم از جمله یک سلول انفرادی ساخت، قلم، کاغذ، رادیو، تلویزیون و روزنامه در اختیار او گذاشتند تا او بتواند با خیال راحت آثارش را روی گاغذ بیاورد «نانگ جیانیوان» که اکنون چهارمین سال محکومیت خود را می‌گذراند توشتن را مهمترین بخش زندگی اش می‌داند و بیش از پنج میلیون نفر خواننده‌گان آثار او معتقدند که او یکی از بهترین نویسنده‌های معاصر جهان است.

نام «اومنرتو اکو» برای جماعت کتابخوان ایرانی نامی آشنای است نامی که طی چند سال اخیر بر سر زبان‌ها افتاده است. این نویسنده ایتالیایی ظاهراً در همه جای دنیا مورد توجه است و فروش آثار که در تیراز بسیار بالا چاپ می‌شوند، نشان استقبال مردم از داستان‌های اوست. «اکو» ماه گذشته جایزه سال ۲۰۰۱ جشنواره ادبی سالزبورگ را به عنوان برترین نویسنده اروپا تصاحب کرد. این جایزه که شامل ۲۲ هزار یورو و تندیس جشنواره بود توسط «ولفگانگ شوسل» صدر اعظم اتریش در شهر سالزبورگ به «اکو» اهداء شد. در همین حال داستان بلند «بانوی ولینو» که آخرین اثر او است مورد استقبال چشمگیر مردم قرار گرفت و همین استقبال مهر تاییدی شد بر تضمیم داوران جشنواره سالزبورگ برای اعطای جایزه به اکو.

ساعت پنج برای مردن دیر است

امیر حسن چهل تن دو کتاب در آستانه انتشار دارد، «ساعت پنج برای مردن دیر است» عنوان مجموعه داستان تازه او است که شامل نه داستان جداگانه است و در حال حاضر مراحل کسب مجوز ارشاد را گذرانده و قرار است تا اواسط پاییز انتشارات نگاه که کتاب‌های قبلی چهل تن مثل «روضه قاسم» و «عشق و بانوی ناتمام» را چاپ کرده است آن را منتشر کند. کتاب بعدی «فیلم‌داستان» نام دارد که به نظر خود چهل تن نه فیلم است و نه داستان و گویا طرح اولیه این کتاب در شماره اولیه نشریه کارنامه چاپ شده، این کتاب در انتظار کسب مجوز از وزارت ارشاد است و بعد از ساعت پنج برای مردن دیر است، چاپ و عرضه خواهد شد.



نام کتاب: **Diana and Jackie** «دیانا و جکی»
 نام نویسنده: **Jay Mulvaney**
 ناشر: **Martin S Press**
 تاریخ انتشار: «آگوست ۲۰۰۲»
 صفحه ۳۲۰
 قیمت: ۲۴.۹۵ دلار

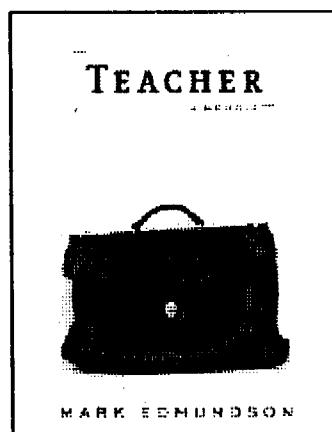
شرح کتاب:
 حدود هشت سال پس از مرگ جکی اوناسیس و پنج سال بعد از پرنسس دیانا نویسنده این کتاب «جی ملوانی» به تمامی کسانی که از مرگ پرنسس دیانا به ماتم نشسته بودند امید و شادمانی تازه‌ای بخشید. او به همه داستان‌ها واقعیت‌هایی که روزنامه نگاران و بیوگرافی نویسان بارها در روزنامه‌ها و مجلات نوشته بودند صورت و طرحی تازه بخشید که نگاهی نو و نکاتی آکاهی بخش به همراه داشت و این نوشته‌ها را در قالب کتابی بسیار خواندنی به نام «دیانا و جکی» به مردم تقدیم کرد. این کتاب را نباید همانند صدماً بیوگرافی نوشته شده درباره لین دو دانست بلکه تمایز این اثر در شیوه مطالعه، مقایسه شباهت‌ها و تبیین این دو تصویر جذاب نیمه دوم قرن بیست به شمار می‌رود.

نویسنده به موارد مشابه هردو مورد به ویژه در ازدواج مشکل ساز آنان با افرادی قدرتمند و صاحب نام اشاره می‌کند و همچنین به مطالعه و بررسی زندگی کودکی آنان، نوع رابطه و درگیری‌های عاطفی با مادرانشان می‌پردازد. مورد توجه قرار گرفتن این دو توسط رسانه‌ها و مردم یکی دیگر از موارد مشابهات است با این تفاوت که «جکی» از ورود ناگهانی خبرنگاران یا دوربین بسیار خشمگین می‌شود حالی که آمادگی همیشگی «دیانا» باعث پیشرفت و کامیابی او بود. به عقیده «ملوانی» ناراحتی‌ها و رنجش‌های «جکی» از بی علاقه‌گی پدرش به او در کودکی ناشی می‌شد در این جانویسنده یادآور می‌شود که «جکی» پس از تولد به مدت یک هفته بدون نام بود چرا که خانواده او در منتظر تولد پسری بودند.

بخشی از این کتاب به شایعاتی که مردم بدون فکر و منطق ساخته و بازکو می‌کنند اختصاص داده شده است که با شیوه نوشتری خاص و بامهارت و سلیقه تمام به نگارش درآمده است.



پرفروشترینهای دنیا در ماه گذشته



نام کتاب: **Teacher** معلم
 نویسنده: **Mark Edmundson**
 ناشر: **Random House**
 تاریخ انتشار: «۶ آگوست ۲۰۰۲»
 صفحه ۳۳۶
 قیمت: ۲۴.۹۵ دلار

شرح کتاب:
 این کتاب بیانگر احساس منحصر به فرد و شکفت انگیز انسانی است که بالمس روح و احساس شاگردانش آنان را به سوی تکامل معنوی پیش می‌برد. منرسه‌ای که دانش‌آموزان در آن مشغول به تحصیل هستند متعلق به دهه شصت انگلستان است و آنان باید اضیباط کامل داشته باشند و در درس خواندن بسیار کوشنا باشند. «فرانک لیزن» (شخصیت دلستان) که به عنوان یک جوان نواندیش در این کتاب مطرح می‌شود به دلیل لخراج شدنش از کمپریج به مدرسه منفورد می‌آید.

چشم انداز نویسنده در کتاب «معلم» تنها به کارگیری جنبه‌های مصلحت اندیشه و معرفی شخصیت ماورایی نیست، بلکه «لیزن» را در زمرة انسان‌هایی قرار می‌دهد که دلایل شناخت و معرفت هستند و به دور از تعصبات مردانه و علائق دنیوی مسیر زندگی را طی می‌کنند. «ادموندсон» نقیب‌دار بزرگ ادبی و فرهنگی و همچنین استاد زبان انگلیسی دانشگاه ویرجینیا در تعاریف خود شخصیت «لیزن» را به سقراط حکیم شبیه می‌کند. او خود را از قید و بندها و باید و نبایدهای دنیوی آزاد کرده است و می‌کوشد با گسترش نوشته‌ها و آرمان‌هایش دیگران رانیز در این راه همراهی کند. به عقیده او اگر احساس یکتواختی و روزمره‌گی در حدی وسیع‌تر از عوامل به وجود آورند آن تأثیرگذار باشد. می‌تواند روح زمان رانیز به تغییر خود درآورد تا جایی که زمان نیز گرفتار روزمره‌گی شود...



طبیعت و شعر

اثر مهری شاه حسینی

نامیدکنی



آخرین برگ سفرنامه‌ی باران

اینست:

که زمین چرخین است...

شغفی کنکنی

کتاب طبیعت و شعر، در عصری که طبیعت اش را انسان‌های تمدن زده‌اش می‌سوزانند و منفجر می‌کنند، و او بی‌صدا و گُرگرفته، اینجا و آن‌جا فرو میریزد و غریبانه می‌شکند، بهانه‌ای بوده است تا «مهری شاه حسینی» بایست شاعر معاصر کپ و کفت و حرف و سخن داشته باشد او که از دیدگاه شاعرانه‌ی خود، از حضور نامتعادل انسان و رفتار نابینجاش در طبیعت ویران شده به هراس افتاده است، در مقمه‌ی کتاب می‌گوید

«راستی، در این دو قرن گشته، به ویژه در یک قرن گذشته، بر سر این رنگین کمان چه آورده‌ایم که آکاها و صلحی نظران هشدار می‌دهند محیط زیست انسان را خود لنسان به زودی به جهتی سوزان و غیر قابل زیست بدل خواهد کرد؟»

کتاب حاضر دارای ساختاری با ویژه‌گی‌های شخصیتی خاص و متفاوت است. سؤال‌هایی که مهری شاه حسینی پیش می‌کشد، برای تک تک شاعران، جای خود را می‌گیرند. این روزها همین شهر تهران در میان برج‌های کوتاه و بلند کلسبکارانه‌اش که بر کمر شکسته‌ی درختان بنا شده، تپارتمان‌های لانه زنبوری، دود و بوق و کربن و جمعیت بی‌کران، دارد کم خفه می‌شود و شرهی باران‌های بی‌دریغ هم نظیر آن چه که در بهار امسال بارید و همچنان می‌بلد، زخم تکوده‌ی هوا را درمان نمی‌کند.

کیتی خوشل از خاطره‌ی کودکی، پیراشکی خیابان خسروی، دسته کل نرگس که هنگام بازگشت مادر برایش می‌خرید، و عطر آن که روی دستکش‌های پشمی قرمزش برآنده می‌شد سخن می‌گوید.

مینا دست غیب سفر می‌کند به خاموشی باغ... سفر خار... سفر داشت... سفر شب... تا داشت شفاقی و اقتدار تبهه‌های دور... اسماعیل رها به تأثیر طبیعت در شعرهایش باور دارد. کاظم سادات اشکوری می‌گوید «انسان، این فرزند سربه هوای طبیعت، باغ‌هایش را ویرانه می‌کند تا برجی بلند بنا کند و بر زیله و کود بیفزاید». عمران صلاحی محو تعاشی شکوفه‌هایی که سراند بیوار باغ‌ها بیرون آورده بود، چنان دچار احساسات می‌شود که چشم‌هارابه امید کفتن شعری می‌بنند. وقتی

نوشتن، یا حتی به زبان راندن نام «طبیعت» خود غنیمتی سرت که چه بسا روزی کبریتی را در تاریکی بگیراند. کتاب طبیعت و شعر، باقی باکلاه، یعنی: «تتشی» آغاز می‌شود. همان متوجه‌ترشی... شاعری که داغ طبیعت جنوب و دشتستان‌های عرق ریزان و تشنه را بر لب دارد و با همان نگاه کشاف و شکفت زده‌ی کودکی به طبیعت نظرمی‌اندازد.

مسعود احمدی می‌گوید: «این اوضاع زمانه، دل و دماغی باقی نمی‌گذارد که بهار پر باران را تماشا بکنیم» و به برتوالت پرش استناد می‌کند که «آن کس که می‌خندد

خبر داشتن را نشینیده است»

لو طبیعت را از مؤلفه‌های تکوین و تکامل آدمی می‌داند.

منصور لوچی از این همه طبیعت در دهکده‌ی جهانی، درختی می‌بیند از هم نه در بیماری که در خواب... و همیشه در حسرت باغ است و در نوستالژی‌ای آن.

شاپور بنیدار زنده یاد گفته است:

«کله‌ی من نمی‌پنیرد که تو برای قطع درختی جیغ بکشی ولی برای قطع کلمه‌ای رویت را برگردانی و بگویی من ننیم!»

فرخ تمیمی فاصله‌ای میان انسان و طبیعت نمی‌بیند و زندگی در غوغای شهرهای آسوده را درد می‌کنند.

بیژن جالی که یادش زنده باد، از طبیعت احساس متضادی داشته استه

«زیبایی و زشتی...» و به تأثیر عناصر چهارگانه در شعرش اعتراض می‌کند.

محمد حقوقی برخورد یک شاعر با طبیعت را از نوع برخورد علمی یک اکولوژیست نمی‌داند. او هرگز طبیعت دوران کودکی خود را فراموش نکرده است و نگاهش هنوز سرشار از همان طراوت و شیفته‌ی آن روزگاران است.

پرویز خانفی به دنمان‌های بران دستگاه‌های مختلف ماشین که گرده طبیعت را خود می‌کنند را می‌گذراند. او می‌پرسد چرا بشربه همه‌ی مظاهر شکوفایی یورش برده است؟

طبیعت و شعر

در چنگکو با شاعران

مهری شاه حسینی

شیخ زاده، سرمه احمدی، منصور لوچی، شاپور بنیدار، درخ نجفی، مژده چالو، محمد حسینی، میرزا خانلی، گیری خوشیان، اسما ملک، کاظم سادات اشکوری، علیزاده، مختارزاده، میرزا ملک، نعید گلیری، مرشد شناسی، مخدوذه شترک، زاده هژاری، از زاده، عزیز بیکری، گیورت مشتی، زاده، ضیاء موحد



جسم هایش را باز می‌کند می‌بیند عمله‌ها لازم بیوارها سرک کشیده‌لند و به جای درختان، تیرنهن کاشته‌اند! مرسدۀ لسانی طبیعت را صورت خدا می‌داند. چهره‌ی معشوق ازلی و لبدی. م. آزاد می‌گوید انسانی که در متن طبیعت زنگی می‌کند، از طبیعت می‌کاهد و بر آن نمی‌لغزید. فریدون مشیری که خدایش بیامزد گفته است: «تمدن، طبیعت



داستان کوتاه با اسمای رویای شیرین، میر اسماعیل، گرمابه خرم، سوء تفاهم، مردان دریا، بابا کرم و... است و نهین کتاب نویسنده بعد از آثاری چون «لحظه‌ها در باد»، «جمعه‌های بارانی»، «غروبی‌ها» و... است که منتشر می‌شود.

هر کدام از قصه‌ها حال و هوای جدایانه‌ای دارد در عین حال که با مطالعه آن‌ها به راحتی می‌توان رذایی یک انبیشه و احدر این هاتخیص داد.

● ● ●

غلام حسین سعدی

(دفتر پنجم از چهره‌های قرن بیستمی ایران)

نویسنده: کوروش اسدی

ناشر: نشر قصه

قیمت: ۷۰۰ تومان

کتاب مجموعه‌ای است از کفترهای کوتاه درباره سعدی که با ذکر آثار او و سپس فصلی با عنوان «مروری تندو کوتاه بر نمایشنامه نویسی سعدی» آغاز می‌شود و سپس به بررسی داستان‌های کوتاه سعدی می‌پردازد و به ترتیب پس از این بررسی کوتاه داستان‌های شب نشینی با شکوه، عزاداران بیل، دندیل، ترس و لرز و... که نقاط شاخص کار سعدی هستند بررسی می‌شود و سپس سالشمار زندگی پایان بخش این کتاب نود صفحه‌ای است.

● ● ●

بهرام صادقی

(دفتر هفتم از چهره‌های قرن بیستمی ایران)

نویسنده: محمدرضا اصلانی

ناشر: نشر قصه

قیمت: ۷۵۰ تومان

دفتر هفتم از مجموعه چهره‌های قرن بیستمی ایران که پیش این دفترهای اول تا ششم آن درباره بهرام بیضایی، علی حاتمی، نیما یوشیج، فروغ فرخزاد، غلام حسین سعدی، سهراب سپهری به همت نشر قصه چاپ شده اختصاص به بهرام صادقی نویسنده تولانی معاصر دارد که در اوج نبلواری دوستدارانش از میان مارفت. کتاب با شرح خاطرات همسر دکتر صادقی درباره شب آخر زندگی و برخورده او با آدم‌هایی چون فریدون فرخزاد و عمران صلاحی و... آغاز می‌شود و سپس کفتر کوتاهی درباره طنزهای او و بعد هم سالشمار زندگی و تئار صادقی که در پایان این مجموعه ۱۰۵ صفحه‌ای می‌آید.

را نابود کرده است. افزایش جمعیت و خانه سازی‌های سیمانی و...»

کیومرث منشی زاده می‌گوید: علاقه به طبیعت در روزگار کودکی که همه چیز زیباست بیشتر است. در جوانی به علت توجه به مسائل دیگر کم می‌شود و در پیری که کودکی ثانوی است دوباره این علاقه بالا می‌رود.

ضیاء موحد خود را جزیی جدایی ناپذیر از طبیعت می‌داند. او از همین فاصله‌ها به چشم انداز کشتزارهای گنم و مزارع خشکش و توستان‌های متعدد و چشم‌های پر آب دوران کودکی می‌نگرد.

در کتاب طبیعت و شعر، علاوه بر نکته‌های تازه و دیدگاه صمیمانه‌ی شاعران، شعرهایی نیز به انتخاب خودشان آورده شده که خرم است و خواندنی. همه‌ی شاعران این کتاب، انسان و نقش ستمگرانه‌ی لو رادر تاریک شدن آسمان فیروزه‌ای، محکوم می‌کنند.

● ● ●

آواز سپیده دم

نویسنده: مین فونگ هو

ترجمه: ویدا اسلامیه

ناشر: کتابسرای تندیس

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

آواز سپیده دم کتابی است که در ۱۹۷۷ صفحه ویژه نوجوانان منتشر شده و برنده جایزه شورای کتاب‌های میان نژادی کودکان و نوجوانان نیویورک شده است. داستان درباره نوجوانی در یکی از روستاهای تایلند است و قوانین و شرایط دست و پا گیر حاکم بر نواحی جنوب شرقی آسیا را روایت می‌کند.

● ● ●

رویای شیرین «مجموعه

داستان»

نویسنده: ناهید کیبری

ناشر: انتشارات نوید شیراز

قیمت: ۸۲۰ تومان

رویای شیرین مجموعه ده

این گزینه‌ها لز لابه‌لای تشار و
نوشته‌های گنستگان برگرفته شده و
بیشتر با این هدف که فرصتی پاشد
برای آشنایی بیشتر با نمونه‌های نظر
گنستگان و انگیزه‌ای شاید برای
مطالعه‌ای عمیق‌تر در این متون، به ویژه
برای نسل جوان.

از متون گهن

جواح الحکایات

گویند ابلیس وقتی نزد فرعون آمد وی خوش‌ای انگور بر
نست داشت و تنالوی می‌کرد.
ابلیس گفت: «هیچ کس تواند این خوش انگور را خواه
مروارید خوشاب ساختن؟»
فرعون گفت: «نه».
ابلیس به طایف السحر آن خوش انگور را خوش مروارید
خوشاب ساخت.
فرعون تعجب کرد و گفت: «اینست استاد مردی که تویی!»
ابلیس سیلی بر تکرین او زد و گفت: «مرا با این استادی به
بنده قبول نکردند، تو با این حماقت دعوی خدایی چونه
می‌کنی!».

مکس و جباران
امام اعظم شافعی رحمة الله عليه، بر پیش پادشاهی نشسته
بود و پادشاه را خواب می‌آمد. هرگاه پادشاه در خواب شدی،
مکسی بیامدی و بر روی او نشستی و او به دست خود
طبانچه‌ای سخت بر روح خود زدی. پس یک بار امام شافعی را
گفت: «خدای راحمamt چیست در قرقیش مکس؟»
پیشان نماید.«
کفت: «تا ان کسانی را که دعوی جباری کنند، عجز ایشان

بیشتر از این شوهر خدمت کند، و اگر سر به من فرو آری
بنده‌گهات کنم، و عبد کرم که دم جزبه مراد تو نزنم.»
و از این ترهات بسیار بگفت. چنان که دل زن نرم شد، و از
گوربانی سیر شده و دلیلی می‌طلبد، در ساعت سر در آورده، و
جوان نیز با اوی خوش شد، و اسب طرب در میدان طلب بتاختند.
بعد از ساعتی جوان متاعمل شد. زن گفت: «سبب تکر تو
چیست؟ مگر از این وصلت پشیمان شده‌ای؟» مرد گفت: «نه، لیکن
مرا اندیشه‌ای هست، و من از بیم جان خود گریخته‌ام. و
می‌اندیشم که به چه نوع از سلطوت و سخط پادشاه این توائم
شد؟ و حکایت دزدین آن کشته بازن تقریر کرد.
زن گفت: «سهیل است، شوهر من چهار ماه است که وفات کرده،
و دامن که هنوز نپوسیده باشد، او را زن کور بدراور و بدراز کن.»
مرد را این راءی موافق افتاد. پس به موافقت یکدیگر او را
بدراور دند. جون آن سرهنگ آن مرده بدید، گفت: «یک لشکار
هست،» گفت: «چیست؟»، گفت: «آن دزد که بدراور بود مرد بود و
شوهر توریش دار.»
زن گفت: «این سهیل تر است.» دست کرد و آن جمله را بکند و
بیانداخت. آن سرهنگ آن مرده را بدراور و زن را به خانه برد و
در مصاحت یکدیگر می‌بودند.
از اتفاق، آن جوان رنجور شد و ضعف زیادت گشت. آن زن
بسیار اضطراب می‌کرد و می‌گریست و تاعسی به اظهار
می‌رسانیده روزی مرد بفرمود تا جماعت همسایگان حاضر کردند.
جون از هر نوع وصیت می‌کرد. در اثنای آن کلمات گفت: «مرا از
این زن درخواست است که بعد از من شوهری دیگر بکند، ولیکن
شما شفاقت کنید تا بعد از وفات ریش من بر نکند، و به هیچ نوع
برسر کور من نشینند.»

وصیت
امده است که در روز کار پیشین، در شهری عیاری بود نامدار و
به تنها کاروان هازدی و بردی و حمل‌های سلطان را غارت کردی
و لشکریان و عوانان را بکشتبی. امیر آن شیرباوی در خشم بود و
کسان را برگماشته به کشتن وی.
وی را نتوانستند گرفت، تا از قضا روزی گرفتار شد و به
نزدیک امیرش بودند. امیر او را گفت: «ای سفاک ناپاک! فلان
ولایت مرا خراب کردی و مردمان مرا کشتبی و رواداشتی، اکنون
فرمودم تا قوابردار کشتن.»
پس او را بدراور کردند و کسان را فرمود که هر شب چند مرد در
زیردار بخسندند و کسی او را نبرد.
پس شبی سرخیل آن مردان، که در زیر دار می‌خفتد، به مهی
مشغول شد چون باز آمداور افرو گرفته بودند و ببرده. آن جوان
بترسید، و گورستانی بود، در میان آن گورستان روشنایی
می‌تافت. چون برفت، زنی با جمال دید، کلیمی پوشیده و روی او
از زیر آن کلیم چون ماه می‌تافت. و بر سر گوری نشسته، آن جوان
به نزدیک وی رفت، گفت: «ای دلربای زیبا! این چه جای تو
است؟»

گفت: «شوهری داشتم به غایت مهربان، و مرا عظیم دوست
داشتی. از اتفاقات، قضا او را زن کنار من در ریوی، و مرا به درد او
بسوت، اکنون بر سر خاک او نشسته و رخ را به آب دینه و فای
لو می‌شویم و او را در این خاک می‌جویم.»
آن جوان گفت: «ای دختر، این که تو می‌کنی افعال عاقلان
نیست. و حق تعالی، مردان و زنان به نکاح حلال کرده است و اگر
یکی برود بهتر از آن باید، و هر کس که جمال تورا ببیند، تورا

ضرورت‌های اساسی

در اصلاح

فرهنگ عمومی

درباره اصلاح فرهنگ عمومی تغییر کند و فلسفه جدیدی برای انجام این کار بنیاد نهاده شود.

- دوم آن که باید فعالیت‌های مختلف مربوط به فرهنگ عمومی بر برنامه مبتنی شوندو بر نامه ریزی در امور فرهنگی جدی گرفته شود.

- سوم آن که باید فعالیت‌های فرهنگی با ارزشیابی همراه شوند و حاصل و پیامدهای کار فرهنگی، انسانهای کمی شود.

(الف) تغییر در باورها و دیدگاه‌ها

چند باور اسلامی باید بر ذهنیت کسانی که به اصلاح فرهنگ عمومی اقدام می‌کنند، حاکم شود. این باورها عبارتند از:

۱- اصلاح فرهنگ عمومی امری پیچیده است، نه تنها امور فرهنگی پیچیده‌های منفک از یکیگر نیستند، بلکه دارای تعامل هستند و درک ارتباط‌های تعاملی نیازمند داشتن تفکر کل بینی «سیستمی» است. بدون در نظر گرفتن بیچارگی امور فرهنگی و تعامل آن‌ها سخن از مشکلات تموزشی بر ملا می‌شود و مشکلی از خانوادگی اختلالی پیدا می‌شود. اکثر پذیرفته شود که همه این کویندکان و نویسندهای که حکم به لزوم اصلاح فرهنگ عمومی می‌دهند لولا فرهنگ عمومی مردم ایران را شناخته‌اند و ثانیاً به ارزیابی دقیقی از آن ادامه کرده‌اند. این سئوال پیش می‌آید که چگونه می‌توان و باید به اصلاح فرهنگ عمومی ادامه کرد؟

پس یکی از پیامدهای این مؤلفه آن است که اصلاح فرهنگ عمومی یک موضوع چند جانبه و نیازمند شروع از کل است. در عین حال تفکیک امور نیز بر این اساس مقدور نخواهد بود و دیگر مدیران فرهنگی نمی‌توانند بر انجام دقیق مسئو باشند. خویش دل خوش دارند و کار خود را پایان بیافته بیندارند بلکه ضرورت می‌باید که یک مدیر فرهنگی کار همه کسانی دیگری را که به مستولیت خویش عمل نمی‌کنند به

کردن پیشنهادی را با خود دارد که نقد و بررسی یا «ارزیابی» نامیده می‌شود پس می‌توان گفت که فرهنگ هر ملتی همواره در معرض ارزیابی نسل‌های تازه است و در این چریان نقد و بررسی، کاستی‌ها و راستی‌ها رخ می‌نمایانند. سوم آن که مسائل و نیازهای زندگی اموری متغیر هستند و پاسخگویی به آن‌ها ضرورت دارد. تلاش برای پاسخگویی به نیازهای تازه و در عین حال رفع کاستی‌های بر ملا شده در جریان ارزیابی فرهنگ، به «ایجاد» شیوه زندگی یا فرهنگ منجر می‌شود و جریان ایجاد یا توسعه فرهنگ زمانی می‌تواند، یک جریان اصلاح کریا اكمال بخش، باشد که شناخت درست و ارزیابی دقیق، بنیادهای آن را تشکیل داده باشدند.

در جامعه امروز نویسندهای کویندکان فراوانی هستند که در بررسی و بحث پیرامون بسیاری از مسائل به نحوی آن‌ها را با فرهنگ مرتبط می‌سازند و راه حل را در اصلاح فرهنگ می‌دانند. برای مثال وقتی که سخن از امور سیاسی می‌شود و یا بحثی درباره مسائل اقتصادی در می‌کرید و یا مشکلی از مشکلات تموزشی بر ملا می‌شود و یاد رزندگی خانوادگی اختلالی پیدا می‌کند. هم‌اکنون این امور را بازگشایی می‌کند و به سخن بکشاید و فرهنگ عمومی و اصلاح آن را زید ببرد. اکثر پذیرفته شود که همه این کویندکان و نویسندهای که حکم به لزوم اصلاح فرهنگ عمومی می‌دهند از این اتفاق بپرهیزند و این امر از طریق «انتقال» فرهنگ رخ می‌دهد. انتقال فرهنگ جریانی است که طی آن نسل جدید با شیوه زندگی نسل قدیم آشنا می‌شود و چگونگی زندگی کردن به شیوه آنان را می‌آموزد. دوم آن که انتظار پذیرش بی‌چون و چرا تجربه گذشتگان توسط نسل‌های جدید خارج از طبیعت آدمی است و چون و چرا

ضرورت‌های عمده اصلاح فرهنگ عمومی

برای اصلاح فرهنگ عمومی ضرورت دارد سه اقدام اسلامی صورت گیرد:

- نخست آن که باید باورها و دیدگاه‌ها

دکتر نعمت‌الله موسی‌پور
مقدمه

کسانی که به بحث درباره فرهنگ و فرهنگ عمومی اقدام کرده‌اند و نتایج فراوان و متفاوتی در این مورد گرفته‌اند که پرداختن به آن‌ها مجال زیادی می‌طلبد.

خوش چیزی از خرمن معرفت حاصل آمده از اندیشه این بزرگان

تعاریفی از فرهنگ را می‌تواند. برای بنیان نهادن این بحث به دست دهد. فرهنگ به عنوان شیوه زندگی مردم دلایل دو جنبه مادی و

غیر مادی است که هر یک از آن‌ها می‌تواند در مواجهه با مسائل و نیازهای زندگی ساخته یا یافته شده باشد. به عبارت دیگر تلاش

بشر برای پاسخگویی به مسائل زندگی خویش ابداع یا اکتساب ابزارها و وسائل را به دنبال داشته که نحوه خاصی از استفاده

بر آن‌ها حاکم گشته است. این مجموعه تجارب، نزد هر ملتی بر هم انبساط شده‌اند و فرهنگ او را پدید آورده‌اند.

فرهنگ هر ملت، ضمن آن که شیوه‌ای خاص را برای زندگی او پدید می‌آورد، به تناسب مسائلی که آن ملت تجربه می‌کند و به

تناسب تغییراتی که در جمعیت آن رخ می‌دهد، الزاماً به همراه دارد. نخست آن که نسل‌های تازه هر

ملت باید راه و رسم زندگی را فراکرند و این امر از طریق «انتقال» فرهنگ رخ می‌دهد. انتقال فرهنگ جریانی است که طی آن نسل جدید با شیوه زندگی نسل

قدیم آشنا می‌شود و چگونگی زندگی کردن به شیوه آنان را می‌آموزد. دوم آن که انتظار پذیرش

بی‌چون و چرا تجربه گذشتگان توسط نسل‌های جدید خارج از طبیعت آدمی است و چون و چرا

اسسی شناسان

مژده

برخی از کارها چنین حساسیتی وجود ندارد. مدرسه فرزندلار زلوبه تاءثیرات تربیتی معلمان انتخاب نمی شود و مدیران فرهنگی نیز از زلوبه کاردانی منصوب نمی گردند. بدینه است که توانایی انجام کارهای فرهنگی مادرزادی نیست. فرد، طی دوره حیات خود با کسب تجربیاتی خاص به چنین توانی دست می باید و صلاحیت لازم را احراز می کند. پس باید افرادی را برای کار فرهنگی تعداد کم، یعنی دوره های آموزشی بلند مدت و کوتاه مدت برای تربیت افراد با صلاحیت تدارک دید و برای اطمینان از آمادگی لنجام کار، افراد را سنجید. این تصور را باید نهن به در کرد که هر کسی می تواند به کارهای فرهنگی پردازد پس از چنین انتخابی که البته برای آن معیارها و ملاک هایی لازم است. ضرورت دارد که فعالیت این افراد تحت نظرت راهنمایی قرار گیرد. به عبارت دیگر باید انتظارات از کار فرهنگی روشن شود و ارزشیابی بر انجام کارها حاکم گردد تا امکان شناخت میزان موقوفیت و بر پایه آن امکان راهنمایی و اصلاح وجود داشته باشد. پیامدهای بتنیرش این باور آن است که تلاش شود تا دانش مورد نیاز برای فعالیت های فرهنگی از طریق لذو خلق دانش حاصل آید و بر این اساس تلاش برای نظریه پردازی ضرورت می باید.

(ب) برنامه ریزی فعالیت های فرهنگی برنامه ریزی جزء لازم همه فعالیت های حیات بشری است. تنها در صورتی که فعالیت ها بر برنامه بنا شوند. توفیق در آن ها تضمین می گردد، بهره وری امکان پذیر می شود و نظم بر امور

رادر دست اندر کاران اصلاح فرهنگ عمومی آشکار می سازد و در عین حال ضرورت آشنا ساختن مردم با درد خویش را نشان می دهد.

۴- اصلاح فرهنگ عمومی یک امر همگانی است فرهنگ شیوه زندگی مردم است پس تنان صاحبان اصلی آن هستند. و آنان باید دل نگران فرهنگ خود باشند. اگر احسان نیاز در عالم پیدا آید آنان خود برای رفع آن بسیج خواهند شد و در آن زمان است که هر درمانگری که بتواند به کاهش درد آنان کم کند، گرامی داشته می شود. بر این اساس می توان گفت که مشارکت همگانی برای اصلاح فرهنگ ضرورت دارد. مدیران فرهنگی بالمر کردن و گروه های خاص با استفاده از ابزارهای قدرتی خود البته توان ببود بخشیدن و دگرگون کردن فرهنگ عمومی را خواهند داشت. مکرر ن که هدف خود را بر شارکت مردم در این امر بگذارند. بر این اساس می توان گفت که مشارکت همگانی برای اصلاح فرهنگ ضرورت دارد و محدود شدن نقش نهادهای دولتی و مدیران فرهنگی به جهت دھی، حملت و تسهیل امور ضرورت پیدا می کند. یکی از راه هایی که می توان به چنین مشارکتی کم کند تشکیل شوراهای محلی برای بحث و بررسی دریلره فرهنگ عمومی است و مشارکت می کند جوانان و نوجوانان در این شوراهای البته بسیار ثمر بخش خواهند بود.

۵- اصلاح فرهنگ عمومی فیاض ممند دانش فنی است در برخی از امور روزمره زندگی پذیرفته شده است که جستجوی فرد با صلاحیت، نفع فراوانی در پی دارد، مثلاً اگر ماشین کسی نیاز به تعمیر داشته باشد و یا اگر فردی بخواهد موى خود را اصلاح کند و یا پیراهنی برای خود بیوزد، تلاش فراوانی را برای یالتن فرد قبل اعتماد به کار می برد. اما هنوز در انجام

انجام رساند. بر این اساس است که خوب کار کردن کافی نیست بلکه کار خوب کردن ضرورت می باید.

۲- اصلاح فرهنگ عمومی امری تدریجی است انتظار تحولات زود هنگام در کارهای فرهنگی مانع بزرگی در راه تلاش خواهد بود. فرهنگ عمومی یک باره پیدا نیامده است که چنین نیز رنگ بازاره فرهنگ امری دیرپاست که تغییر آن معلوم می خواهد و فقط کسانی در این راه توفیق می باید که از حوصله فراوان برخوردار باشند. تغییرات فرهنگی وقتی در مردم درونی می شوند که تجربه شوند و این امر نیازمند فراهم آوردن شرایطی است. بنابر این اصلاح فرهنگ کسانی را می طلب که صبر فراوان دارند و بیش از آن که بر خوش چینی از فعالیت خود چشم دوخته باشند، به فراهم آوردن شرایط برای استمرار فعالیت دل مشغول داشته اند.

۳- اصلاح فرهنگ عمومی امری کم جلوه است تغییرات بطنی از ظهور چنانی برخوردار نیستند که هر چشمی آن هارا ببیند. دقت فراوان لازم است تا اثمار اصلاحی در فرهنگ عمومی دیده شوند. بهای چنین امور کم جلوه ای در نزد مردمانی که مهار عقل خود را به چشمان سپرده اند، اندک خواهد بود و لقا مکنند کان به آن نیز از ارزش لازم و مورد انتظار برخوردار نخواهند گشت. به عبارت دیگر اصلاح کنندگان فرهنگ به درمان دردی اقدام می کنند که مبهم است و دردهای مبهم هر چه لفzon تر شوند. در میان بیشتر خود را از آن بری می دانند و پیدا است که هیچ درمانگری نزدی در دان قرب و منزلتی ندارد. همین امر است که لزوم انگیزه دیگری

سایه می افکند.

برنامه ریزی فعالیتی است که طی آن هدف‌های مورد نظر از یک کار روش می‌شوند، روش‌های تحقق یافتن هدف‌ها مشخص می‌گردند و راه‌های سنجش میزان تحقق هدف‌هایی تعیین می‌شوند. معمولاً در جریان امور، توجه اصلی به روشهای انجام کار است.

بیشترین سوال مطرح است که

اعتلایی هستند. بیان این نکته در اینجا ضرورت دارد که فعالیت‌های فرهنگی نیازمند برنامه ریزی دراز مدت و استراتژیک هستند. بر پایه برنامه کوتاه مدت و انفعالی نمی‌توان حرکت اعلایی را انتظار داشت. ضرورت دارد از اکنون برای چند دهه آینده فکر کرد و سیمای انسان و جامعه موردنظر آن زمان را ترسیم کرد و بر آن اساس اقدامات را به عمل آورد.

ج) ارزشیابی فعالیت‌های فرهنگی

بنا شدن فعالیت‌های فرهنگی بر برنامه الزام به انجام ارزشیابی را در پی دارد اما آن‌چه از ارزشیابی در اینجا انتظار می‌رود. بیش از این است، ارزشیابی سه حیطه متفاوت و متربوط دارد که با عنوان‌ین تشخیصی، تکوینی و تراکمی از یکدیگر تفکیک شده‌اند. ارزشیابی تشخیصی پیش از اقدام به یک عمل انجام می‌شود و از ضرورت‌های آن خبر می‌دهد، ارزشیابی تکوینی ضمن انجام یک فعالیت صورت می‌گیرد و از کاستی‌ها و راستی‌های اقدامات به عمل آمده اطلاع می‌دهد و ارزشیابی تراکمی در پایان انجام یک فعالیت اجرا می‌شود و از میزان توفیق یا ارزش نتایج خبر می‌دهد. برای این اساس مشخص است که هم برنامه‌ریزی و هم اجرا باید بر ارزشیابی تشخیصی بنا شوند، با ارزشیابی تکوینی همراه گردند و به ارزشیابی تراکمی ختم شوند. به عبارت دیگر، لازم است، ابتدا از ضرورت‌های انجام یک کار اطمینان حاصل شود که چنین کاری را ارزشیابی تشخیصی انجام می‌دهد و به آن نیاز‌سنگی می‌گویند. در ضمن فعالیت‌ها نیز لازم است، همواره این پرسش مطرح باشد که آیا فعالیت‌هادر جهت مقصود اصلی به پیش می‌روند یا خیر. پاسخ این پرسش را ارزشیابی ضمن کار تعیین می‌کند که ارزشیابی تکوینی نام دارد.

پس از انجام یک کار نیز باید پرسید آیا آن که منظور بوده به دست آمده است. که این کار ارزشیابی تراکمی انجام می‌دهد. بنابراین با حاکم کردن عقل بر انجام فعالیت‌ها، خروج آن‌ها از زیر چتر ارزشیابی معکن خواهد بود. فعالیت‌های فرهنگی نیاز این قاعده مستثنی نیستند و هیچ کس نمی‌تواند باتمسک به این اندیشه زیبا که مألف به انجام تکلیف هستیم از ارزشیابی تن زند. آن‌چه در مکلف بودن نهفته است تکلیف مستمر است که فرد همواره تکالیف را باید به انجام رساند.

جمع‌بندی

توفیق در اصلاح فرهنگ عمومی نیازمند آن است که باورهای اساسی و دیدگاه‌های کسانی که به این کار اقدام می‌ورزند متفاوت گردد. یعنی آن که بپذیرند که امور فرهنگی در تعامل با همدیگرند و روابطی پیچیده دارند، تغییر آن‌ها به کندی و به تدریج صورت می‌گیرد. نتیجه حاصل از فعالیت‌فرهنگی کم جلوه است، موقفيت در فعالیت‌های فرهنگی نیازمند مشارکت همکاری و دانش فنی است. در عین حال کارهای فرهنگی باید بر برنامه‌ریزی بنا شوند و به ارزشیابی ختم گردند. فعالیت‌های فرهنگی باید سنجیده انجام شوند و اقدام کنندگان آن‌ها باید از اثرات و پیامدهای آن‌ها باخبر گردند. به عبارت دیگر باید شخص شود که چه انتظاری از اقدامات وجود دارد و هر اقدامی تاچه میزان به تحقق چنان انتظاری منجر شده است، اگر چنین کاری انجام شود امکان اعتلای فعالیت‌های فرهنگی پدید می‌آید و اقدام کنندگان به عنوان انسان‌های مکلف پاسخی برای لریه کردن خواهند داشت.

محمیس سرلک - شاهین شهر
عویزیان که فرماتو استه لست هو
توصیه هوار بگیرد. بهمی که ما راهنمای
حضور تو که به کار گروید نهاده
معنی شایع هنگاری برسوده است
بروست. سه‌هی بوسیر دارد. هندلسانه
به هر جمل هنگاری و هنگاری ای دارم
مه امید دارم

فروختست عزیز و ارجمند
سعید هر اوقیان و آنده - مشهور
و لشکار زین خدمت داشتند
دامادهای می داشتند که بزرگی داشتند
سپاهی را در دست داشتند و ای خلیل به ای شاهزاد
را بایضی که ای داعی فرهنگ داشت
می شدند. داشتند و داشتند و داشتند
کل آنچه بود که فرهنگ او صد
لوگویانش بزرگی ترقی کرد
به هر شکل غمین قدر که همراه شد
پاره بخش همینه شی بدل
صدما و شصتمان اشاره نمیگرفتند هم

میان این تواریخ و این کمالات میان این تواریخ و این کمالات
را ببعضی، مهندسی اندکی بگزینید که این دستورالعمل خود را
می‌شوند. ولایت‌نشان و فرماندهی فرهنگ دوستی شدن دارمین و معلم دارمین
کل افغان بود که فرهنگ را صدفی و هشتاد ساله نهاده فرهنگ دارمین
مزدیسی برای ترقی و
به هوشمند شدن فخر که هر روز نایاب می‌باشد بتواند این
پاره‌چشمی همچنان می‌باشد.
ضمناً در انتظار اکثر تبریزیان هم هستیم.

مکاران شمار آیینه های از میان میراث اسلامی ایران را در اینجا معرفت نمایند.

پیروزی ششمین

محمد نژاد روزنامه‌ی بی‌حصاری - تهران
با شکر از لطف شما شنبت به ازما امضاوری که
شهرهای زیگزیگ زیر از شهادتیست دستم ساکرید
دستم را در اینجا ضروری من بپسم شنوند می‌خواهم
شخصی شانزده سنته هر شاعری در مشعرهایش
خوشن را بدانم می‌کنم ما این «بین خود» به معنای
بین حسال، شخصی می‌بینم

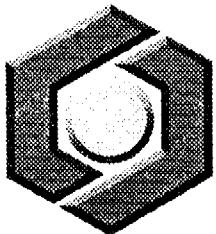
محمد رضا بهادری - ایلام
برگزیده شاعر ریاضی بود. اما متنظر
شعرهای بیکری و رشادی مانند صدعاً نوشت تاریخ
را از لایق پاپیون شاهزاده قلچان غیر از موئین تکمیل
نمی‌سازد.

سازنگ کالائس بینا، اصلیان
ما سپلیز لر شنایه خانلر بعلقی که نسبت به آنها
نان داریم اند ملتک شعرهای خود را همان دعا هستیم
لذات شعر از های بیشتر لر لر که بر انتقال مکانیون
نمی تعلق به شماران جوان نیست

میبا امیرقلی را زده - و مسجد سلیمان
با سپاهان از این که توان را است داشته
نمایشته بود - نظعلن نزیر که منور های بند
بند از آنها خاطر نداشتند باشند که هم
مکاتب و زانی تسلیم نیست و احتمال عامل
کار را کن را می طلبند

مسعود یوسفی - خرم آباد
لر لطف شد ایست ب آنها سپاسگزاریه و نور انتظار
لر بخوبی شدم شفاهیم ماند
به لید میدارم

فرهاد عالیانی، تهران - سید هروشی رایه، مشهد -
علاء شریوب شناسی اصفهان - رویارآمدیها، آذربایجان -
سپاه رضابی، مشهد و قلچن حسن فربودی، تبریز -
ملستان رضیبد، بر زمینه شهر و وسعة مطالعی دریم که
بر شعرهای مذهبی خواهید شدند بحث نمایم به راه نیازی
و هنری شعراستینم.



مؤسسه مالی و اعتباری بنیاد پیشرو در ارائه خدمات مالی و اعتباری

ما می توانیم

تیازهای مالی و اعتباری شما را تامین خواهیم

اولین مؤسسه اعتباری در ایران
اراله دهنده کلیه خدمات
مالی و اعتباری
با بیش از ۱۷ سال فعالیت
با بیش از ۲۵۰ شعبه مکالیزه
در سراسر کشور
با بیش از یک هیلیون مشتری
پرداخت انواع تسهیلات ...
خرید مواد اولیه
خرید ماشین آلات صنعتی و تجهیزات
خرید مطب و لوازم پزشکی
جهت پزشکان
خرید خودرو، و ...



سود بیشتر

دکتر میر کاظمی
دکتران - دکتران استاذ - دکترانی - اخوندی - مهردادی
فکر آنلاین - فکر آنلاین - فکر آنلاین - فکر آنلاین - فکر آنلاین
www.ticabank.com

دارند و هم بعضی بی دین اند و هر کدام
هم نشیره‌ای رامی خوانند و تمایل هم
نمی‌نارند که سراغ شما را بگیرند و این
شمایید که باید به سراغ مردم بروید و
از هر رسانه‌ای که مخاطبی دارد، مدد
بگیرید برای ایجاد ارتباط با مردم.
از این هیچ مظروفی را طرف تعیین
نمی‌کند، شربت در کاسه سفالی هم
شربت است و مرگ موش در لیوان بلور
هم زره‌لاهل است. دست کم با خودتان
و راست تر پاشید و این واقعیت را
بپذیرید که برای گزین از بحران

چراغِ رابطہ

عزیز من تو اگر برای مردم
می نویسی! اگر برای مادرن می نویسی!
حتی اگر خنی از زمانه خودت جلوتری
و برای آینده‌گان می نویسی باید با
مخاطب روپردازی شوی لز هر روز نه ای که
ممکن است و نه فقط از آن محدود
سوراخ‌های اختصاصی!
مردم هم چپ اند، هم راست هم دین

فرم اشتراک

٢٥

لینجاتب نام نام خانوادگی متولد
 مایل ماهنامه تزمار از شماره به مدت
 ماه مشترک شوم
 نشانی :

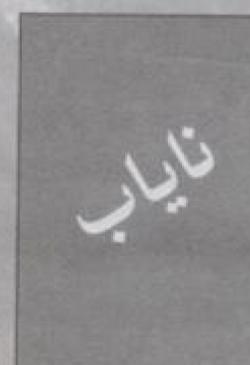
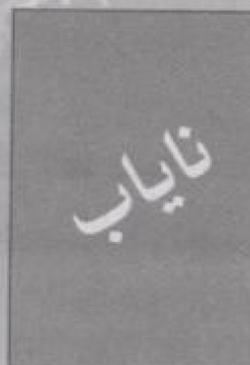
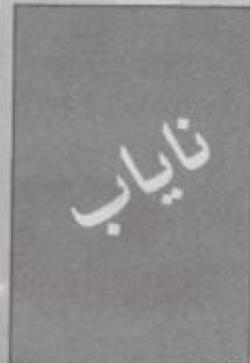
کد پستی : تلفن : شماره فیش بانکی :

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب جاری ۱۱۸۰ بانک ملی شعبه فلسطین شمالی واریز و فیش آن راهنمای با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود پیرای ما با برخستید تا مجله برای شما ارسال شود

هزینه اشتراک دوختی ۶ ماهه ۲۴۰۰ تومان

پیکسله ۳۸۰۰ تومان

کشورهای آسیایی و اروپا و آمریکاییکساله ۲۰۰۰۰ تومان



موسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلابه سرطان (محک) مارا یاری دهید و از ما یاری بخواهید

شماره حساب ۴۴۴۶ بانک صادرات شعبه قائم مقام فراهانی

آدرس: شمیران - میدان ندا - میدان چیذر - ساختمان پزشکان ۳۶ تلفن: ۰۲۱۳۸۸۸ فاکس: ۰۲۰۱۳۱۲

آرما تلاش می‌کند تا در حد توان و هر طریق ممکن یاری رسان محک باشد شما هم اگر می‌توانید برای حمایت از کودکان بیمار مارا یاری کنید.

جديد ✓
اتک

- * حشره کش
- * از گروه پایرو تروئیدها
- * قوی و موثر
- * ضد حساسیت

تحت نظارت فنی موسسه BVCC
انگلستان



محصول جدید شیمی قهرمان

تلفن : ۲۰۰۰۳۸۷ - ۲۰۰۶۰۴۲ - ۲۰۰۲۵۰۰

بهدادشت و محیط زیست سالم، گام نخست